

رابع دوم از کتاب سکوۃ الادب ناصری

لَمَّا طَلَّ مَا بَيْنَنَا لِكِرَاعِ إِلَى الْفَضْرِ يُقَيِّبُ عَنَّا بِهِ سَبِيلَ الْفَطْرِ ۷

وچنان صوتی بگشاید و سرد می آغازه نمود که در عجب و مشکفی بزرگ درآمد نگاه این و فرزند ان خوشتر است
آورد و همی بگوشید که شرم چه چیز تر از دیدار ایشان باز میدارد و گفت از آن پس که از یزدید بن معاویه این اخبار
و اطوار را بشنیدیم دیگر محتام زندگی و دیدار این دو عیال و شاد و خوری جا بر نیست پس برت و جنگ نبود تا قبل رسید

از اخباری که ما بخواهیم
و از سبب آنکه در این فطر

بیان حال امی جهته متوکل بن عبد الله
لشی که معاصر معاویه و پسرش یزدید پدید است

در این کتاب

متوکل بن عبد الله بن نسل بن سافع بن وهب بن عمرو بن قیظ بن عیر بن عوف بن عامر بن لیش بن بکر بن عبد مناف
بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار کنفی مابی جهه و یکتن از شعراء اسلام و در شمار مردم کوفه و معاصر
معاویه و یزدید بن معاویه است ابو الفرج اصعقانی در حله مایزه هم افانی میگوید متوکل لشی با حظل شاعر فراموش شدند
و نزد قیصه بن دلق و بقولی نزد عکرمه بن ربیع که او را فیاض دنیا میدنند مشاهده کردند و حظل بر تقدیم او اقرار نمود
از قیظ بن بکر مجاری حکایت کرده اند که وقتی حظل تمار بدمیه درآمد و در سرای قیصه بن دلق منزل کردید چون متوکل
لشی این خبر بدست با مردی از قوم و عشیرت خویش گفت بیاتان نزدیک حظل شویم و اشعار او را استماع کنیم پس بدید
و گفتد یا با مالک از اشعار خویش چندی انشاد و ما را دشا و فرمای حظل گفت امروز حالت قرأت نذارم
متوکل بر شفت و گفت امیر ما را انشاد کن و هر چه در نهاد داری بنامی سو کند با خدای بیج قصیده از
من سخوانی جز آنکه مانند آن یا نزان بر ترا از اشعار خودم از بهرت قرأت کنم حظل گفت باز گوی گیتی
گفت متوکل مستم حظل گفت و بیک از اشعار خویش مرا فرود خوان پس این شعر بر وی بخواند

لِلْفَانِيَانِ بَدِيَّ الْجَاوِدُ سَوْمٌ فَيُظَنُّ مَكَّةَ عَهْدُ هُنَّ فَدَانِيْمٌ
فَيَمُتُّ الْبَدَنُ الْمَقْلِدَ مِنْ مَنِي حَالٌ نَلُوحُ كَاهِنٌ نَجْوَمٌ
لَا نَسَهُ عَنْ خَلْقِي وَنَائِي مِثْلَهُ عَادُ عَلَيْكَ إِذَا فَعَلْتَ عَظِيْمٌ
وَالْمُتَمَّانِ لَمْ نَمْنِيهِ لِسَبِيْلِهِ دَاءٌ لَضَمْنَهُ الضَّلُوعُ مُمْهِمٌ

و هم این اشعار را بر حظل نهد و خواند

التَّعْرُوبُ الْمَرْءُ يُفْرِضُهُ وَالْقَوْلُ مِثْلُ مَوَاقِعِ النَّبْلِ
مِنْهَا الْمُفْضَرُ عَنْ دَمِيْمِهِ وَتَوَافِدُ بَدَاهَتِنَ بِالْحَصْلِ

و هم اندر انشاد کرد

إِنَّمَا مَفْضَرُ خَلْفِنَا صَدُودًا مِنْ بُسْوِي الصُّدُورِ بِالْأَذْنَانِ

حظل گفت و بیک یا میورن کر شراب نمر و شکست آواز و ابجک بر آورد و از تمامت مردمان اشعرستی اصمعی
روایت کرده است که متوکل بن عبد الله کنفی را زنی بود که او را زبیه و بقولی امیمه و کنانه بام بکر بود
و از آنجا عادت زدن است فرو نشست و از وی خواستار طلاق و آرزو متد فراق گشت متوکل

کوز

احوال حضرت سید الساجدین علیہ السلام

گفت اکنون زینب کلام طلاق تو است آن زن بر انجام مرام کساح و ابرام ننود و متوکل اورا طلاق گفت
 و چون آن زن مطلق شد دیگر باره در اندیشه موصلت گشت پس متوکل این شعر گفت

طَرِبْتُ وَشَأْنِي بِالْأُمِّ بَكْرٍ
 فَبِتُّ وَنَابَ هَمِّي لِي نَجِيًّا
 إِذَا ذَكَرْتُ لِقَائِكَ أُمِّ بَكْرٍ
 حُدَّجَةٌ تَرْتَفُ غُرُوبُ فِيهَا
 أَبِي فَلَيْبِي فَنَاهَوْنِي سِوَاهَا
 بِمَا مَرَّ اللَّيْلُ كَأَنَّ خَلِي هَمِّي
 عَلَى خَيْرٍ أَوْ عَوْبَتِي كَانَ رَيْبِي
 سَعَى الْوَأَسُونَ حَتَّى رَجَعُواهَا
 فَلَسْتُ بِرَأَيْلٍ مَا دُمْتُ هَتَا
 تَرَجَّيْهَا وَقَدْ شَحَطَتْ نَوَاهَا
 حُدَّجَةٌ لَهَا كَفَلٌ وَرَشِيرٌ
 مُخَصَّرَةٌ تَرَى فِي الْكُفْرِ مَنِيهَا
 إِذَا ابْتَسَتْ لَأَوْلَ الْأَضْوَاءِ بَرْنِي
 وَإِنْ فَا مَتَّ نَامِلٌ رَأَيْبَاهَا
 فَلَا وَابْنِكَ لَا أَنْتَاكِ حَتَّى

این شعر در بیان حال حضرت سید الساجدین علیهم السلام است که در غایت فقر و تنگدستی بودند و با وجود این در راه خداوند عزوجل کفایت می نمودند.

این شعر در بیان حال حضرت سید الساجدین علیهم السلام است که در غایت فقر و تنگدستی بودند و با وجود این در راه خداوند عزوجل کفایت می نمودند.

در رسم این قصیده را در باره زوجه خود در سیمه کفایت و خوش شبانی نامع نموده است

وَحْتِ حَدَانَهُمْ هِمِّي عَجَالِي
 تَرَى فَنَلِي بِيَرْدِي حَلَالِي
 وَعَجَلَتِ الْجَرْمُ وَالطَّلَالِي
 وَمَنْ حُطَّ فَاغْدِلِ اغْدَالِي
 وَكَأَدَ الْخَضْرُ بَجْرِ الْفَحْرَالِي
 وَشَاخَاهَا عَلَى الشَّنْبِنِ جَالِي
 فَا أَدْرِي السُّخْطَا أَمْ دِلَالِي
 مِنْ الْبَغْضَاءِ بِأَكْلِ الْبَيْكَالِي
 وَلَوْلَا اللَّهُ كُنْتُ لَهُ نَكَالِي
 عِنَاؤِي الطَّرِي نَدْخَلِي أَيْدِي خَالِي
 وَأَبْنُ الشَّبِّ نَدْشَلِي الْفَدَالِي

این شعر در بیان حال حضرت سید الساجدین علیهم السلام است که در غایت فقر و تنگدستی بودند و با وجود این در راه خداوند عزوجل کفایت می نمودند.

تعالی و ذوالوقار
 علی بودن ساجد
 قامت بود

ربیع دوم از کتاب شکوۃ الادب ناصری

و عمر دشپانی حکایت کرده است که وقتی معن بن جمل بن جیون بن دهب که کچن از بنی اقطاب بن معیر بود متوکل بن عبد شیبی را مجور اند و این خبر متوکل سویت متوکل در غور مقام خود نمیدانست که با وی همغان و همزبان کرد و لاجرم از مهاجرات او کناره همی گرفت و معن را جسارت بر زیادت همی شد و از گزند زبانه و زخم بجای متوکل بنی خبر بود تا گاهی که متوکل ناچار شد و معن قوم و عشیرت او را بجائی سندرتر از شمشیر بر بندد و گزینده تر از گزیده و گزنده شد و گرفت چندانکه خودش از آن گونه هجارت اندک شرکین شد و از آن پس این اشعار را در عهد آن جماعت و مدح یزید بن معاویه بگفت

خَلِيلِي غُوجَا الْيَوْمِ وَأَنْظِرَانِي	فَإِنَّ الْهُوَى وَالْهَمَّ أُمَّ أَبَانِي
هِيَ الشَّمْسُ بَدَنِي فَرَبًا بَعِيدًا	أَرَى الثَّمَرَةَ مَا اسْتَطَعَهَا وَتَرَانِي
نَأَتْ بَعْدَ فَرَبٍ أَرْهَأَ وَبَدَلَتْ	بِنَابِلًا وَالذَّهْرُ ذُو حَدَثَانٍ
فَهَاجَ الْهُوَى وَالشَّوَى ذِكْرَهُ	مِنَ الْمُحَنَاتِ لِقَالِ حَصَانٍ
سَبَعْلَمْ نَوَيْتِي كُنْتُ سُورَةً	مِنَ الْمُجْدَانِ دَاعِيَ الْمُنُونِ دَعَانِي
نَدِمْتُ عَلَى شَيْبَى الْعَشِيرَةِ بَعْدَنَا	نَعْنِي بِهَا عَوْدٌ وَحَسَنَ بَمَانِي
عَلَى إِنِّي لَمْ أَرْمِ فِي الشَّعْرِ مُسَلِّمًا	وَلَمَّا هَجَّ إِلَّا مِنْ رَدْوِي وَهَجَانِي

و در ضمن این مصیبه یزید بن معاویه خطاب می کند

أَبَا خَالِدٍ حَنْتَ لِي بَدَنِي مَطِينِي	عَلَى بَعْدِ مَنَابٍ وَحَوْلِ جَنَانٍ
أَبَا خَالِدٍ فِي الْأَرْضِ نَائِمٌ وَمَضَعٌ	بِدَيْ مِرَّةٍ بِرَمِي بِي الرِّجْوَانِ
فَكَيْفَ بِنَامِ اللَّيْلِ خَرَّ عَطَاؤُهُ	ثَلَاثَ لِرَأْسِ الْحَوْلِ وَوَمَانَانِ
كُنَّا نَسْتَفْلُو ضِيَّ بَعْدَانَ أَدْنَى اللَّهِ	إِلَى مَلِكٍ جَزَلَ الْعَطَاءَ هَجَانِ
رَأَى النَّاسَ أَقْوَا جَانِبُونَ بَابًا	لِيَكْرَمِ مِنَ الْحَاجَاتِ أَوْلِعْوَانِ

جون معن بن جمل این اشعار وندامت او را بدانت در پاسخ گفت

نَدِمْتُ كَذَلِكَ الْعَبْدُ بَعْدَمَا	غَلِبَتْ وَسَارَ الشَّعْرُ كُلَّ مَكَانٍ
وَلَا قَبْتَ فَرَبَانِي أَرُومَةَ مَا جِدَ	كَرِيمًا عَزِيزًا نَائِمَ الْخَطْرَانِ
أَنَا الشَّاعِرُ الْمُرُوفُ نَحْمٌ وَجَهْدٌ	أَعْفُ وَنَحْنُ بَدِي وَلسَانِ
وَأَنْتَ مِنْ حَاجِبِ عَفْوٍ وَأَنْتَ	إِلَى مَعْشِرِ بَيْضِ الْوُجُوهِ حِجَانِ
فَهَابًا دَابَانِ لِأَنَّ كِصَابِ	الْمُلُوكِ ابْنِ أَوْسَيْدٍ كَهَانِ
فَهَابٌ كَرِيذًا وَكِبْرَانِ لَا يَجْدُ	لَهُمْ كَمُؤَاذِبِعَتِ الثَّقَلَانِ

در خبر است که وقتی خیابان شد که متوکل شیبی نزد عکرمه ربیع که او را فیاض میخوانند سپارد و در مدح او قصاید غزلی براند لکن از فیض محروم ماند یکی از مترجمان عکرمه گفت همانا شاعر عجب ترا مدح کرد و از بدلی و همان خود نامیدش داشتی مکره گفت او را زشتا ختم و چهار هزار درهم برای متوکل بفرستاد

در خبر است که وقتی خیابان شد که متوکل شیبی نزد عکرمه ربیع که او را فیاض میخوانند سپارد و در مدح او قصاید غزلی براند لکن از فیض محروم ماند یکی از مترجمان عکرمه گفت همانا شاعر عجب ترا مدح کرد و از بدلی و همان خود نامیدش داشتی مکره گفت او را زشتا ختم و چهار هزار درهم برای متوکل بفرستاد

قره و پشت گوید
بعضی آن است

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

متوکل پذیرفتار شد و گفت مراد میان جماعت محروم و ضعیف و دشتی و پوشیده ام جایزه فرستی با بجه در آن حال که متوکل در حیره روز چهارم بر مدی سخت و چشم دیدی شد بدتبار کردید اتفاقاً قس که از آن قوم و عشیرت بود بدو گذشت و گفت چشم ترا دارم و میگویم پس در آن حال که متوکل وارد چشم نهاده و بر پشت پهناده در بجای عکره شکر می کرد و در آنجا را انجادی فرود گرفته چیزی با ندیشید او در نمی آمد ناگاه غلام او بیامد و گفت اینک زنی بر در سزای ترا میخواند متوکل چشم خود را مسح نموده بدو شد و چون آن زن حجاب از چهره پیکوی آورد کشتی سجای از آفتاب بر فراست و پاره ای چهره نمود متوکل را حال بگشت در آن آفتاب تابنده دماه فرو زنده خیره ماند و از نامش پرسش گرفت گفت ایته نام دارم گفت باز گوی ماه کدام آسمان و سر و کدام بوستانی از در شما سائی پرودن نشد گفت حاجت چیست گفت مراد رسید که تو شاعری شیرین زبان و نمکین پانزی می خواهی در اشعار خویش بنام من ششب نمای و پیا من غزل و قصیده سرافقی متوکل گفت پرده از چهره بر گیر نگاه با نظر بصیرت و چشم خریداری در آن خرمن ماه و کیدی سیاه و چهره لاله کون و دیدار میمون خوب بدید و نیک بسجید و آن توکل باز نین در حجاب خویش برت و بکان خود بتفت و متوکل را از دیدار آن گوهر دریای صباحت بحر خاطر فرایش و ابواب گذارشش نمایش گرفت و این قصیده را در عجبی عکره بگفت و نام آن دلارام منوب دشت

أَجْدَ الْيَوْمَ جِيرَانِكَ احْتِمَالًا وَجَبْتَ حُدَايَاهُمْ بِإِيمَانِ الْجَحَالَا
وَفِي الْأَطْفَانِ أَيْسَهُ لَعُونًا نَرَى فَنَلِي بَعْدَ دَمٍ حَلَالَا
أَمَّهَ يَوْمَ دَهْرٍ الْفُسُ ضَنْفًا عَلَيْنَا أَنْ نَتَوَلَّأ نَوَا
أَبْنِي لِي قُرْبِ أَخٍ مُصَافٍ رُذَيْتُ وَمَا أُرْبِدُهُمُ بَدَا

و در این قصیده در عکره است در کرده است

أَفْلَيْتُ بَابِنَ رَبِّي ثَنَاءِي وَهَمَّامِلِحَةً ذَهَبَتْ ضَلَالَا
وَجَدْنَا الْعِزْمَانَ وَالْأَدْبَكَرُ إِلَى الذُّقُلَيْنِ بِرَجْعٍ وَالْقَنَا
أَعْكُرُ كُنْتُ كَالْمُبْتَاعِ ذَاءً وَامْنَهُمْ إِذَا عَفَدُوا جِبَالَا
بَنُوشَيْبَانَ أَكْرَمُ آلِ بَكْرِ إِذَا نَطَفُوا وَأَبْدَيْهَا الطَّوَالَا
وَجَالَ أَعْطَيْتُ أَخْلَامَ عَادٍ وَلَكِنَّ الرَّحَالَ فَعَلُوا الْقَنَا
وَتَبَّ اللَّهُ حَى حَى صِدْفِي

مقصود از این قصیده
از بنی بکر ذوق بن عثمان
و ذوالبن ثعلب است

و ازین پس در ذیل کتاب احوال حضرت امام محمد باقر علیه السلام حکایتی از عکره بخاست خدا شاست میرود

احوال فضال بن شریک

پان حال فضاله بن شریک بن

سلیمان که از معاصرین یزید بن معاویه است

فضاله بن شریک بن سلیمان بن خویلد بن سلمه بن عامر بن مویق بن النضر بن الحارث بن النضر بن الحارث بن ثعلبه بن دود بن بن خزیمه بن مرکنه بن ایاس بن مصز بن نزار شاعری قناک و مصلوکی بی باک بود

در بیان و معنی از کتاب مشکوٰۃ الاسباب ناصری

و از شرای همزمین و در رک زمان جا نیت در سلام میباشد و او را دو پسر بود که هر دو تن شاعر بودند یکی از ایشان عبدالله فضاله است که بر عبدالله بن زبیر و فودونود و گفت ان نأقبتی لعبت و د بورت شتر من از رخ راه و تعب سفر خست و زنجور شد و پیشش از خدمت حمل مجروح گردید عبدالله گفت ارفعها بجلد و اخصفها بهلب ^{الربيع} و با پاره پوستی پاره دو دوازده دین دپایش را با موسی درشت از موسی دم سب نعل پاره بر بند و هر ما با دو شا کاشش کردش بده و بردایت ابو الفرج در جلد اول اغانی در ذیل احوال با قطعه ش عروج ابن فضاله این کلمات گفت ما بن زبیر گفت تا شترش را حاضر ساخت و گفت ارفعها بسبب و اخصفها بهلب و انجد لیبنا بزد حقفها و سیرها البردین و کتاب غرر النهایین الواضحه مطبوعه است که ابو عبیده معمر بن اثنی میگوید اگر چهارش بن کلمه طبیب مشهور عرب خوشی بزحمت فراوان برای علاج ناکه پان و توصیفی کند هرگز شوستی مانند این خلیفه دستور عمل کند هشتی اما در تاریخ الخلفای سید طی این نسبت را بدیکر وجه نگاشته و میگوید عبدالله بن زبیر اسدی نژاد عبدالله بن زبیر بن العوام آمد و مکالماتی که ازین پس در پایان احوال ابن زبیر مطبوعه میشود سپاسی برود و جواب شنید با جمله فضاله ازین سخن برآشت و گفت من نبرد تو راه پیو دم تا از عطا یای تو بر مطایا حاصل بندم نه از در مشورت سخن را نم خدای لعنت کند آن ناکه را که مرا بجات تو آورد ابن زبیر گفت ان در کبها یعنی سواران ناکه را نیز خدای لعن کند فضاله باز گشت و همی گفت

بنام خدا
ساز
بنام
ساز

أقول لعلني شدوا ركا بي	أجاو و رططن مكة في سواد
فألي حين أقطع ذات عريف	إلى ابن لكا هلب من معاد
سبعديتينا نص المطا با	وتغلبوا الأفاوي والمزاد
وكل معتدي فذا علمته	منابهمن طلالع الجاد
أدى الحجاب عند أبي حبيب	نكذن ولا أمته بالبلاد
من الأعباص أو من آل حوب	أغر كفرة الفرس الجواد

و پسر دیگر او فاک بن فضاله مروی بافتوت و جاو بود و اقیسه این شعر در مدح او گفته است
وقد ألو فود و كنت أول و اید با فانك بن فضاله بن شریک

و دیگر ابو الفرج اصفهانی در جلد دوم اغانی حدیث کرده است که وقتی فضاله بن شریک با عاصم بن عمر بن الخطاب بگذشت داین وقت عاصم در ناحیه از نواحی مدینه منزل گزیده بود فضاله با اصحاب خویش در انصوب نزول نمودند عاصم پیشتر پذیرفتاری و میمان نوازی نکرد لاجرم فضاله با یاران خود از آن مکان بگریزند فضاله یکی از غلامان عاصم روی کرد و گفت با عاصم گوی سو کند با خدای چانت قاده و طوتی بر کردن گذارم که هرگز ش از مرد در جهان فرسودگی نیابد و این شعر در مجامع

ألا انما الباغي الفرع لست جادا
إذا جئت بغي الفرع بان نائما
فدع عاصما أو لا فعال عاصم
إذا جهل الأفوام أهل المكابم
فإن إذا ما بيت في دار عاصم
بطينا و امنى خفة غيرنا شم

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

فَمِنْ قُرْبَانٍ لَا يَجُودُ بِنَائِلٍ وَجَحْبَانِ الْجَلَّ ضَرْبُهُ الْأَيْمِرُ وَوَلَا يَدُ الْفَاتِقِ فَلَدَتْ حَاصًا مُطَوِّقَةً حَزْرِي هَائِلِ الْمَوَائِمِ نَبِيٍّ

چون این اشعار باصم بن عمر جویست از عمر بن سعید بن العاصی که در آرزو کار امیر مدینه بود یاری و داور می خواست و فضاله بن شریک چنانکه گردید و بجانب شام فرار کرد و پسرید بن معویه بنیامنده کشت و گناه خویش و خوف وحشت خود را از عاصم باز نمود و پسرید را باز کرد انید و عاصم کتوب نمود که فضاله بن شریک بن پناه آورده و من دوست سید ارم که جریرت اورا من سختی و هم اگر از کردار او معویه اظهار نکند من اورا ضمانت کنم که دیگر با یگونه سخنان ناشایست نکند بد و بجز تو سخن نکند چون عاصم این کتوب بدید شعامت یزید بن معویه را بدید رفت و از جانبیت او در گذشت و فضاله بن شریک شعر در مدح یزید

مَوَيْكُفْتُ إِذَا مَا فُرْتُشُ فَأَخْرَجْتُ بِيَدِيهَا	فَحَزْبٌ يَجِدُ بَابِي يُدْ نَلْبَسُهُ
بِحِدَايَةِ الْمُؤْمِنِينَ وَالْقَبْرَلِ	أَبُوكَ آمِينَ اللَّهُ غَيْرَ بَلِيدٍ
بِهِ عَصَمَ اللَّهُ إِلَّا نَامَ مِنْ الرُّكْبِ	وَأَذْرَكَ تَبْلَاً مِنْ مَعَاشِرِ صِيدٍ
وَمَجْدِي بِي سَفِيَانٌ وَالْبَاعِ وَاللَّحْدِ	وَحَرْبٍ وَمَا حَرَبِي الْعَلَاءِ بِي هَبِيدٍ
فَنَ ذَا الَّذِي إِنْ عُدَّ النَّاسُ مَخْلَعَهُمْ	بِحَبِيٍّ يَجِدُ مِثْلِي جِدُّ بَسْرِيدٍ

از ابن حبیب مسطور است که عبدالله بن زهره وقتی عبدالله بن مطیع بن اسود بن فضاله بن سعید بن عویج بن عدی بن کعب را بحکومت کوفه بر کشید و چون مختار بن ابی عبیده ظهور و خروج نمود او را از کوفه مطرد نمود

این وقت فضاله بن شریک این مطیع را با این شعر مجبور کرد

دَعَا ابْنَ مَطِيعٍ لِلْبَيْعِ فَجِئْتُهُ	إِلَى بَيْعَةٍ فَلَبِيَّهَا غَيْرَ عَارِفٍ
فَقَرَّبَ لِي خَشْنَاءَ مَا لَمْ أَسْتَهْأُهَا	بِكَفِّ لَمْ تَسْبِهَا كَفَّتْ الْخَلَائِفُ
مُعَوَّدَةٌ حَلَّهَا رَأْيِي لِقَوْمِهَا	فَرُّوا إِذَا مَا كَانَ يَوْمَ النَّشْرِ

و ابن حبیب آن روایتی را که از عبدالله بن فضاله با این زهره مطور کرد و بدید خود فضاله نسبت داده و گوید فضاله نزد ابن زهره شد و آن مکالمات در میان ایشان بر رفت و فضاله ابن زهره را مجبور کرد و نیز اشعاری چند که در اشعار مسطور است بر اشعار مذکوره برافزوده و نوشته است که چون ابن اشعار که شعر و عبد الملک بن مروان کردید سخت خرسند شد و در طلب فضاله بفرستاد و معلوم شد که فضاله بمرده و رحمت بد بیک سر برده است لاجرم عبد الملک بفرمود صدقاته که همه از کسندم و خرم کار انبار بود و بد بورش او بدادند و این چند شعرا از آن اشعار کنایت آمار است که ابن حبیب از فضاله در باره ابن زهره برافزون نوشتار

شَكُونُ الْبَيْتِ إِنْ نَعِبْتُ فَلَوْ	فَرَّدَ جَوَابَ مَشْدُورِ الصَّفَا
بَضْتُنْ بِنَا فِرْدُومِ مِلْكَ	مَحَالٌ ذَلِكُمْ غَيْرُ السَّدَادِ
وَلَيْتَا مَارَهُ فَبَخَلْتُ لِمَا	وَلَبَنَهُمْ مِمْلِكُ مَسْفَادِ
فَإِنْ وَلَيْتَا مَبْنَةَ أَبْدَلُوكُمْ	بِكُلِّ مَبْنَدِجٍ وَارِي الزَّنَادِ
مِنْ الْأَعْيَاصِ أَوْ مِنْ الرِّجْلِ	أَغْرُكَ مَسْرَةَ الْفَرَسِ الْجَوَادِ
إِذَا لَمْ أَلْفَهُمْ مَبْنِي قَاتِي	بَيْتٍ لَا يَهْتَسِبُ بَرِّ قَوَادِي

فَلَمَّا كُنْتُ مِنْ حَزْمِ بْنِ زَيْدٍ أَوْ
صَبِيحٍ تَوَاتَرَتْ كَالْبَارِئِ
إِنَّمَا أَمَّا الْقَضِيَّةُ فَلَوْ
فَدَا حَلِيقًا أَضْمَانًا لَيْسَ عَابِدًا

عبد الملک بن مروان

عبد الملک بن مروان
عبد الملک بن مروان
عبد الملک بن مروان

آوردند

نصرت

سَبْدِيْنِيْ لِهَوْنِصِ الْمَطَايَا وَتَعْلِيْقِ الْاَدَاوِيْ وَالْمُرَادِ
 و بسم ابن حبیب حکایت کرده است که عامر بن سعود بن امیه بن خلف جمعی از بنی نصر بن
 معویه را کاپین بست و برای انجام صدق او نزد مرد کوفه مسلمات همی کرد و از هر کس دو درهم
 دو در بسم همی میگرفت چون فضاله بن شریک این ماجری بیدید با بنی شعبه بچوش نمود
 اَنْكُنْمُ يَا بَنِي نَصْرٍ فَنَاكُمُ وَجْهًا بَسِيْنًا وَجُوهَ الرَّزْوَانِيْنَ
 اَنْكُنْمُ لَا فَيْ ذَنْبًا بَعَاثُ بِهِ وَلَا شَجَاعًا اِذَا انْتَفَعَطَا لِيْذِ
 فَذَكُنْتُمْ زُجُوًّا اَبَا حَفْصِيْنَ وَسُنْبِيْهِ حَتَّى اَنْتَيْكُمُ بَارِزًا فِي الْمَسَاكِيْنِ

و نیز ابن حبیب داستان کند که وقتی فضاله بن شریک نامه خود را نزد مردی از بنی سسیم که او را قیس نامیدند
 بودیت سپرد و خود بسفری بار بست چون بازگشت و مطالبه نامه را نمود گفت سبقت برده اند پس این

وَلَوْ اَنْتَ يَوْمَ بَطْنِ الْعَقِيْقِ ذَكَرْتُ وَذُو اللَّبِّ بَلْتَنِيْ كَثِيْرًا
 مُصَابِ سَلِيْمٍ لِفَاحِ النَّبِيْلِ اَوْ دَعِ الدَّهْرَ فَيَهْمُ بَعِيْرًا
 وَفَدَاكَ فَبَسْ بَعِيْرَانِيْ اِذَا الظَّلْ كَان مَدَاهُ فَصِيْرًا

نصرت

و ازین پس نیز بنی سسیم در حالات یزید عسید و ضمن احوال پاره شعر که زمان او را در یافته اند مذکور شد

ذکر خلافت معویة بن یزید بن معاویة بن ابی سفیان در سال شصت و چهارم هجری

ذکر خلافت معویة
 بن یزید
 ۶۴

آنکه وفات معویة بن ابی سفیان را در سال پنجاه و هشتم و جلوس یزید را نیز در همان سال و شهادت
 حضرت سید الشهدا علیه السلام را نیز در سال شصتم رقم کرده اند بر مدت سلطنت یزید بر هشتم و ده اند و آنکه در
 شصت و یکم هجری رقم کرده اند چنانکه پاره نزدیک به سال داشته اند و این اختلاف که در مدت
 سلطنت آن پدید رفته است ازین روی میباشد که در سال وفات او اختلاف مورخین کمتر است بلکه
 چنانکه مذکور کردیم کمتر کسی مرگ او را در سال شصت و سیم رقم کرده و اگر کرده است از مقام متسار و اما خارج
 است با جمله چنانکه سعودی در مروج الذهب می نویسد یزید بن معویة در زمان حیات خود برای پسرش معویة بن یزید
 از تمامت مردمان که در تحت حکومت داشت بیعت گرفت و عبد الله بن همام سلوئی بن شعبه در انجال کعبت

لَقَفْنَهَا يَزِيْدٌ عَنِ اَبِيْهِ فَخَذَهَا يَا مُعَوِيَّ عَنِ يَزِيْدِ
 فَذَعَلْفَتَاكُمْ فَنَلَقَفُوْهَا وَلَا تَرْمُوْا بِهَا الْغُرُضَ الْبَعِيْدَا

و چون یزید بدو زخ شتاب گرفت مردم شام دیگر باره با پسرش معویة تجدید بیعت کردند و او را بر تخت
 خلافت نشانند و نیز در همین سال چنانکه مسطور شود با عبد الله بن زبیر بیعت کردند با توجه معویة از پدرش
 یزید اعقل و افضل و جوانی دین دار و پر پیروز بود چون بر مسند خلافت نشست در کار خویش همی اندیشه کرد و بدانست
 که ترقیب همام جز زبان حمام درست نیاید و کار خلافت جز بخونریزی و آشوب رعیت رونق نگیرد و همام

کاور

احوال حضرت سید جیدین علیه السلام

که او را و سایر بنی امیه را بیاقت خلافت و استحقاق امارت امت مینت پس این نذیبه بچنان قوت گرفت
 و از کمان بختین و از کتم بعیان پوست تا سعادت نیرد گرفت و بر شقاوت چیره گشت و از دنیا دل برداشت
 و تا غریب خاطر بر کماشت و با کمال قوت غزم و نیروی خرم و استیلائی بر نفس اماره از تسویلات شیطانی و
 تمیلات نفسانی بر آسود و خوشتر از از خلافت حقیقت معزول و از آن ستم معصوب بر کنار فرمود و پیر
 در حیات بخون نیکو بد که جماعتی شیر مذکور نموده اند که چون معویه بن یزید نوشتن را قطع نمود بر منبر بر شد و
 و از پشت آنگاه خدا را با بیانی بسبب طبع و کلامی بسبب طبع حمد و ثنا بگذاشت و رسول خدای صلی الله علیه
 علیه و آله را با نیکوترین تحت درود فرستاد و فرمود: **مَا أَنَا بِالرَّائِعِ فِي الْأَيْمَانِ عَلَيْكُمْ لِعَظَمِ**
مَا أَكْرَهْتُمْ مِنْكُمْ وَإِنِّي لَا أَعْلَمُ أَنَّكُمْ تَكْرَهُونَنَا أَضْلًا لَأَنَّا بَلَّيْنَا بَكُمْ وَبَلَّيْتُمْ بِنَا إِلَّا أَن جَدَّ
مَعُوبَةَ فَلَمَّا رَعِيَ هَذَا الْأَمْرَ مِنْ كَانِ أَوْلَى بِهِ مِنْهُ وَمِنْ عَجْرَةَ لِقَرَابَتِهِ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى
اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَعَظَمَ فَضْلِهِ وَسَابَقِيهِ أَعْظَمَ الْمُهَاجِرِينَ فِدَاءً وَأَشْجَمَهُمْ قَلْبًا وَأَكْثَرَهُمْ عِلْمًا وَأَوْ
لَهُمْ إِيْمَانًا وَأَشْرَفَهُمْ مَنْزِلَةً وَأَقْدَمَهُمْ حُجْمَةً إِبْنِ عِمْرَانَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَصِوَرَهُ وَ
أَخُوهُ رَوْحَةَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِنَّهُ فَاطِمَةُ وَجَعَلَهُ لَهَا بَعْلًا بِأَخِيَانِ لَهَا وَجَعَلَهَا لَهُ زَوْجَةً
بِأَخِيَانِ هَا لَمْ أَبُوسِطِيهِ سَيِّدِ الشَّبَابِ هَلِ الْجَنَّةُ وَأَفْضَلًا هَذِهِ الْأُمَّةَ تَرْبِيَةَ الرَّسُولِ صَلَّى
اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآبِنَا فَاطِمَةَ النَّبُولِ مِنَ الشَّجَرَةِ الطَّيِّبَةِ الطَّاهِرَةِ الزَّكِيَّةِ فَرَكِ جَدِي مَعَهُ مَا
تَعْلَمُونَ وَرَكِبْتُمْ مَعَهُ مَا لَا تَجْهَلُونَ حَتَّى اسْتَظَّيْتُ لِحَدِي الْأُمُورَ فَلَمَّا جَاءَتْهُ الْفِدَاءُ الْمَحْمُومُ
وَأَخْرَجَتْهُ أَيْدِي الْمَوْنِ بَعِي مَرْهَنًا بَعْلِي فَرِيدًا فِي قَبْرِهِ وَرَجَعْنَا فَاقْتَبَدَاهُ وَرَأَى مَا أَرَكَبُ
وَأَعْتَدَاهُ ثُمَّ اسْتَفْلَتَ الْخِلَافَةَ إِلَيَّ بِزَيْدِ أَبِي فَقُلْتُ أَمْ كَرِهْتُمْ أَنِّي كَانُ أَبُوهُ فِيهِ وَلَقَدْ كَانَ أَبِي
بَزَيْدٍ لَيْسَ فِيهِ وَعَلِيٌّ وَإِسْرَافِي عَلَى نَفْسِي عَجْرَةَ خَلِيقِي بِالْخِلَافَةِ عَلَى أُمَّةٍ مَحَلِّي صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَرَكِ
هَوَاهُ وَاسْتَحْسَرَ خَطَاهُ وَأَقْدَمَ عَلَى مَا أَقْدَمَ مِنْ جُرْمِيهِ عَلَى اللَّهِ وَبِعِيهِ عَلِيٌّ مِنْ اسْتَحْلَ حُرْمَةَ
مِنْ أَوْلَادِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَقُلْتُ مَدَانَهُ وَأَنْقَطَعَ أَثَرُهُ وَضَاجِعَ عَمَلُهُ وَصَاحِبُ
حَلِيفَتِهِ خَيْرِيهِ رَهْبِنِ حَطْبِيهِ وَبَيْتِ أَوْزَارِهِ وَبِعِيَانِهِ وَحَصَلَ عَلِيٌّ مَا قَدِمَ بِيَدِي جَنَّتْ لَانْفَعُهُ
النَّدَمُ وَشَغَلْنَا الْخَزْنَ لَهُ عَنْ الْخَزْنَ عَلَيْهِ فَلَيْتَ شِعْرِي مَاذَا قَالَ وَمَاذَا قِيلَ لَهُ هَلْ عَوَيْتُ
بِإِسَائِيهِ وَجُوزِي بَعْلِي وَذَلِكَ نَطَقِي گفت ایزدان هیچ شایق امارت و حکومت شما نیست چه
 از شما بسیار در گزاست بستم و نیز میدغم که شما هم از او در وقت گزاست بستید چه سبب شما و طمع در شما و
 دنیا ای شما گرفتار ما بنیم و شما نیز بواسطه متابعت هوای نفس و حکومت ما و چاره نمید و هیچ بافت و طقت این
 و طقت نکشت جز اینکه پدرم معویه سبب هوای نفس ناپردا و طلب دنیا با آنکس که از او از هر کس نیز که جزا است
 افضل و در کار خلافت منازعت کرد یعنی ما چون علی بن ابیطالب علیه السلام که بواسطه قربت و قرابت با حضرت
 رسول خدای دان عظمت فضل و فضیلت سبقت در اسلام بر تمامت مهاجرین قدر و منزلتش برتر و فزون تر و جلالت
 ایشان قلبش محکم تر و علمش بیشتر و در قدمت ادراک محبت رسول خدای صلی الله علیه و آله شرف و منزلتش

در حیات بخون نیکو بد که جماعتی شیر مذکور نموده اند که چون معویه بن یزید نوشتن را قطع نمود بر منبر بر شد و

رابع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۴۸۱

و اشرف و پسر هم رسول خدای و داماد او با آنحضرت در مقام اخوت بود رسول خدای و شرفش فاطمه را بدو نزدیک کرد و این مزاجت از روی کمال میل آنحضرت در زوج و زوج از درختیاری چون مصابرت دیگران با رسول خدای که از درگاه بود روی نمود و علی بن ایطالب پدر و وسط پیغمبر حسن و حسین سید جوانان اهل بهشت است که برتر و فرزندان تمامت مت بودند و در دامن پیغمبر تربیت شدند و او پسر فاطمه بتول از شجره طیبه ظاهره زکوة سلام الله علیه باشند و جد من با ما نزد علی بن ایطالب با این شرف و شرافت و فضل و فضیلت که از موصوفه اقرینش برتر و فرزندان تر بود در کار خلافت منازعت کرد و با موری مرتکب در اکب کردید و با آنحضرت از در مخالفت بیرون دوید که شما بر آنجمله همه اکاهید دشمنان برای اطمینان امر او و تقویت هوای نفس او با او همزی کردید و مرتکب اموری شدید که بر شما مجهول نیست چندانکه برای جدم معویه اموره دنیوی و مقاصد نفسیه او اعم زشت فرجامش را قرین انضباط و اطمینان آوردید و برای انجام مرام خودتان او را بر باره آرزو سوار کردید تا کایک مدت معلوم سپری و اجل محترم او را در سپرد و آفات و نوازل روزگارش در شتم گشت و اینک کردگان کردار خود در کور خود بدون یاره معین و رفیق و شفیق پشاده و آنچه در این جهان بی پای آرد و با آنچه از در ظلم و ستم مرتکب گشته سزاوار گنارش نکران است و چون معویه در گذشت پدرم یزید بر جایش نشست و بسبب دوستی پدرش معویه با او امر امت را بدو حواله کرد و یزید کا فل امور امت گشت و این بار گران بر گردن بر بست با اینکه بدون شک و ریب با آن اطوار ناستوده و ارتکاب افعال منتهیه غیر مرضیه و اخلاق ناپسندیده و اسراف و معاضی و لای که او را بود و همیشه بر نفس خویش ستم می نمود بهیچوجه شایسته خلافت و امارت محمد صلی الله علیه و آله نبود و چون رفت یافت بهوای نفس خویش کار کرد و خطای خود را بصواب شمرد و افعال زشت خویش را نیکو خواند و در حضرت یزدان و قتل اولاد خاتم النبیین شکستن مجامات الهی جانب بغی و طغیان و جبروت و عصیان گرفت ازین روی مدتش کوتاه شد و شرش منقطع گردید با کردار خود و چار و در کور خود در بین افعال ناخوار گردید روزی چند جو بال و خسارت بجا مت برد لکن از آزار و آثار نکو سپیده شعارش در صغیر روزگار بماند و آنچه کرد منبرش بدید و زمانی پیشان کردید که سوادش بخشید و ما اکنون در اندوهناکی بر افعال و عقوبات او از غم و دشتن بر مرکب و مصیبات او مشغول میباشیم و بر آنچه از او رفته باک داریم نه از آنکه از ما رفته سینه چاک شویم کاش ستم در جواب آن افعال و اطوار ناستوده چه گفت و در پاسخ چه شنید آیا با ساست خویش عقوبت یافت و جمال نکو سپیده منوایش مجازات دید و کمان من اینست که چنین است و چون معویه بن یزید سخن را با این مقام کشید کردید در کلویش گره کردید و بسیاری بگریید چندانکه ناله و نجیب او در گوش شنوندگان آسیب افکند آنگاه از غم و اندوه گفت و ضربت انا ثالث الفومر و الساخط علی اکثر من الراضی و ما کننا لایحجل انا مکه و لا برانی الله جلت قدرته منفلدا او زار کم و الفناه بیعیانکم فشا نکم امرکم فخره و من و ضینتم به علیکم قولوه فلقد خلعت بیعی من اعنا فکم و السلام هم اکنون من نیز مالش این قوم یعنی معویه و یزید و در چار جهان او زار و عقوبات میباشیم و میداریم که آنانکه بر من و اطوار من خشمکین بشد از انکسان که خوشنودند بر فرزندان سبند من نه آنکس باشم که گناهان او را نام شما را بر خویشتن حمل نمایم و خدا تعالی مراد قیامت در آنحال

کمز

احوال حضرت سیدنا جدین علیہ السلام

۴۸۲

که مقلد او زار و اعمال با بنیامی باشد و دید بکلیه من شمارا در حضرت او در چهار عقبات و گرفتاریات خودمان
خواهم دید هم اکنون امر خلافت و حکومت خود را بجز کسی که خواهید باز گذارید و هر کس را که بولایتش خوشنودید
بر خوشیتن بر کشید چه من سعت خویش را از شما باز گرفتارم و از خلافت شما خود را خلع فرمودم و السلام مروان بن
الحکم که در این هنگام در زبر منبر جایی داشت و بدانست که از این کردار در خلافت بنی امیه مدعیان عظیم خواهد شد و با
گفت که سَنَّهُ عُمَرُ بْنُ أَبِي الْبَلَاءِ بِقَوْلِي يَا أَبِی بَعْدِي سَنَتٌ مِنْ عَمْرٍاءَ مَعُوِيَةَ كَقَوْلِي يَا عَمْرٍاءَ عَمْرٍاءَ
نَحْنُ عَمْرٍاءَ فَوَاللَّهِ مَا ذُنُوبٌ حَلَاوَةٌ خِلَافَتِكُمْ فَا تَجْرَعُ مَرَارَتَهَا ابْنِي بِرِجَالٍ مِثْلِ رِجَالِ عَمْرٍاءَ
عَلَى أَنَّهُ مَا كَانَ مِنْ حِينَ جَعَلَهَا سُورِي وَصَّرَفَهُ عَنْ لَيْسَ فِي عِدَالَتِهِ ظُلُومًا وَاللَّهِ
كَانَتْ الْخِلَافَةُ مَعْنًا لِقَدَالِ ابْنِهَا مَعْرَمًا وَحَاثِمًا وَلَيْزَ كَانَ سَوْفَ حَسْبِهَا مَا سَعِدِمَ مَا دُجَانِ يَمَا يَكُ
مروان بن الحکم این کلمات را در این هنگام با وی رسانده باشد و این کلام را در آن هنگام گفته است که
بنو امیه نزد معویه فرجه شده بودند و گفتند کسی را بولایت عهد بخش و معویه قبول نفرمود و این تعیین
را تصدیق نمود آنوقت مروان ز بیم اینکه امر سلطنت از بنی امیه ببرد و است که تعیین خلیفه یا کارشوری نکنند
سنت عمر بن الخطاب است چنانکه صاحب اخبار الدول نیز بطنی از این کلمات معویه است کرده است
لکن مکالمه مروان را در آن حال یاد کرده است و دلیل دیگر اینکه معویه پس از آنکه خود را از خلافت خلع کرد مردان
محض تحقیر بولایی خواندند و در زمانیکه خلیفه بود باین لقب معروف نبود تا مروان در این کسبت
خطاب کند چنانکه بنو سب خدا برودی مذکور شود با کلمه چون مروان آن سخن بگفت و باز نمود که این کار را عمر بن
خطاب سنت نهاد و توهی خواهی دیگر کون کنی معویه بر اشفت و بروی بانگ رد و گفت از من دور شو آیا
همی خواهی بدست فریب و نیز بک دین مراتب کنی و باین سیاوس آخرت مرا ناچیز کردانی هرگز این نخواهد
شد چه سو کند با خداوند که شیرینی خلافت شما را در کام نیاید که تلخی آنرا بنوشم اکنون بری بنی امیه مثل آن مردم
که در عهد عمر بودند یعنی مانند آن کسان که عمر در شوری فریاد مقرر کرد و بعلاوه عمر نیز از آن پس که امر خلافت
را بعتین اجزای شوری قرار داد و از علی بن مطالب علیه السلام که در عدالتش به چوب شکست در بی بندگی
بگردانید پکان ظلم و عدوان نمود حکم بزدان و رسول او را دیگر کون ساخت سو کند با خدای اگر امر خلافت
مغتم هم بودی و چون اموال پرورن از مال مسلمانان غنیمت بودی پدرم را از این غنیمت جز عذاب و محرومیت
و تاوان و عوامت بهره نیت و جز گناه آن حاصلی از بهر شس نباشد و اگر ناخوب و ناروا باشد پس آنچه از آن
بدو میرسد او را کافی است مسعودی میگوید که معویه بن یزید خلافت یافت او را بولایت کسبت نهادند و
این کسبت را در میان عرب بتضعیف میکند از معنی دستوری در امور دارند بنام زن کسبت مینند چنانکه شاعر
ایجاب گوید اِنِّي اَرَى فِتْنَةً هَاجِبَةً اِجْلَاهَا وَالْمَلِكُ بَعْدَ اِنِّي لِنَبْلِ اِغْلَابًا

و نیز شاعر چنان مستفاد میگردد که این کسبت بعد از اقتزال معویه از خلافت است چه تا خلیفه بوده است این برت و
جسارت میگردند و بعلاوه مروان چگونه او را بر کسی خلافت باین کسبت مخاطب تواند داشت با کلمه چون معویه آن
کلمات را بر داخت و خوشیتن را از خلافت معزول ساخت از منبر فرود شد و بمنزل خویش درآمد خوشیا و زمان

ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۴۸۳

ذکر وفات معویة بن یزید بن معویہ در سال شصت و چهارم هجری و پاره حالات او

چون معویة از خلافت کناری گرفت مدتی بر نیامد که مرگش در رسیدن جماعت بنی امیه بروی آنجنم کردند که کس از امت خویش بر شایسته نبی ولایت عهد خویش مقرر دار معویة گفت فَوَاللّٰهِ مَا ذُفْتُ حَلَاوًا خِلَافَتِكُمْ فَكَيْفَ نَقْلُدُ وِزْرَهَا وَنَتَّجَلُونَ اَنْتُمْ حَلَاوَهَا وَالتَّجَلُّ حَرَارُهَا اللّٰهُمَّ اِنِّیْ بَرِّیْ مِنْهَا مُنْخَلٍ عَنْهَا اللّٰهُمَّ اِنِّیْ لَا اَجِدُكَ هَلِ الشُّوْرُ وَاَجْعَلْهَا اِلَیْهِمْ یَنْصِبُونَ لَهَا مِنْ بَرِّ ذَنْهٍ اَهْلًا لَهَا سو کند با خدای عبادت خلافت شما را پنجمینده ام چگونه گناه و دجالش را برگردن سپارم هم کنون شما عادت می کنید با خلافتش را در پدید من از چه بایستی نعت در حرارت و مرارت آن نمایم بار خدایا من ازین کار و کردار پزیری میجویم و اعراض او نکنم بار خدایا من مردی چون مردم شورای عمر بن خطاب نمی بینم و این کار را برای و رویت ایشان حواله کنم تا هر کس را سزاوار دانند بخلافت برگشند چون مادرش این ضعف دستی در کف بدید از کمال اندوه و شکستی گفت کاش من گفته پارچه حیضی بودی و این سخن از تو نشنودم معویة گفت ای مادر کاش من خرقه حیضی بودم و متعلقین مر نمیشدم اَنْفُوزُ بَنُوْ اُمَّتِهِ بِحَلَاوِهَا وَاَبُوْءُ بُوْزِرِهَا وَاَمْنَعُهَا اَهْلَهَا کَلَّا اِنِّیْ بَرِّیْ مِنْهَا ایا بنی امیه بجلاوت بخلافت بهره یاب شوند و من بعد از آن دچار شوم و کس را که مستحق این امر است از آن ممنوع دارم حاشا و کلام هرگز بگردانم و از این کار پزارم معلوم باد که این کلمات نیز در زمان حالت احتضار معویة نیشاید چه او بعد از کوشه گیری از مسند خلافت و امارت چندی دیگر بزیست در حالت احتضار بجاری اختیار نداشت لاجرم این مکالمت در همان فرود آمدن از منبر و عادت بمنزل بوده است در تاریخ حبیب التیر مسطور است که معویة که در آن روز که خود را از خلافت خلع نمود آن خصم بی پای برو گفت ای مردمان همانا نیک پندشیدم و پشت در روی این کار را درست نکران شدم و در امور شما دامن خوشیتن تفکر و تعقل نمودم و عاقبت معلوم کردم که من در کار شما صلاحیت ندارم و خلافت نیز برای من مصلحت نیست چه غیر از من دیگری سزاوار این کار است و او علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب زین العابدین علیهم السلام است که

لَسْتُ بِقَدْرٍ طَاعِنٍ بَطْنِ فَنَانَ اَوْ دَعْمُوْهُ فَاَبُوْءُ عَلِیِّ اِنِّیْ اَعْلَمُ اَنْهٗ لَا یَقْبَلُهَا لِمِ
برای سنجیدن آن قدرت و استطاعت نیست که در هیچ مقام و هیچ خلعت و صفتی بروی طعن زند و در شرایط امامت و ولایت بروی خورده بگیرد اگر بتوانید او را بخلافت و امامت خویش برگشید دنیا و آخرت خویش را همورده داشته آید امید آنم که آنحضرت پذیرش فرماید و کلام سابق وَاَمْنَعُهَا اَهْلَهَا که از مردج الذمیب مطور است مؤید این مطلب است و ازین خبر معلوم میشود که معویة در زمان خود در تفویض این امر در حضرت سجاد سلام علیه السلام تمهید بدو نموده و آنحضرت بواسطه عدم موافقت عموم مردمان دنیا پرست قبول نفرموده است و نیز چون شورا را فاسد و از درجه اعتبار ساقط میداشت در روی آشکارا بوده است که اگر جمعی را بشورت مقرر دارد

احوال حضرت سید اسحاق بن علیہ السلام

۴۸۴

حکم شورای تخت را خواهد داشت و کارهایش نخواهند گذاشت یا اگر خود خواهد امام زین العابدین علیه السلام را منصوب دارد و بنی امیه و سایر ابناء دنیا مانع میشوند و اگر دیگری را ولایت عهده دهد بغیر اهل رجوع کرده است و معذب خواهد شد از این روی باز نمود که مشورت سخن کردن و خلیفه مقرر داشتند پس چون از آداب شریعت است چه تعیین خلیفه از جانب خدا و رسول خدای است که نگه را که خود شایسته ریاست است و اندک مقرر فرمایند و من نیز که پیران از حق بر این مسند جای کرده بودم و اینک در کار خود میپذیریدم و ازین ملت به عقوبت کناری گرفتارم چگونه دیگر بر این مسند جای دهم و این وبال بر خود سپارم این اشیر میگوید چون معویه در پایان مارت و خلافت خود رسید فرمان کرد تا سادی نذر کرد و مردمان را بنام جماعت بخواند مردمان در مسجد شام انجمن شدند معویه دشمنی رسول مختار گذاشت و گفت **أَمَا بَعْدُ فَإِنِّي ضَعُفْتُ عَنْ أَمْرِكُمْ فَأَبْتَغَيْتُ لَكُمْ مِمَّنْ عَمَّرَ فِي الْحَطَايَا حِينَ اسْتَخْلَفْتَهُ الْيُونَنِيُّ فَلَمْ أَجِدْهُ فَاَبْتَغَيْتُ مِثْلَ سِنَةِ السُّورِ فَلَمْ أَحْضَرْهُ فَاَبْتَغَيْتُ مِثْلَ سِنَةِ الْيُونَنِيِّ فَاَحْضَرْتُهُ وَاللَّهِ مَنْ أَحْبَبْتُمْ أَنَا مِمَّنْ وَتَشَيْتُمْ مَرْضَاتُكُمْ وَتَنْظُمُكُمْ مَوَدَّتُكُمْ فَكَيْفَ بَدَيْتُمْ بِرَبِّكُمْ** میتم و دوستم در میان شما مانند کسی را در ایامم چنانکه ابو بکر در اقیاف ساخت تا آنکه در وقت وفاتش آن را شنیدم که عمر برای مشورت اختیار کرد بدست من میفرمود این روی کار شما را بشناخته است و از شما پرسید که چه کسی را میپسندید مضراب دارید و معلوم میشود که اگر معویه بن یزید مر خلافت را بخورد جانان نبوت سزاوار میباید و بر سر سجاد و علی بن سلام را امام حق میدانست خویشین را از کار امت بی و خالت نمیکرد و چه خود سستی گوید و بگویند این مردم مانند عمر بن الخطاب بن نزاریم در بر عهدم استحقاق و لیاقت ایشان روشن دانگزار سخن بگوید و خود را میداند که در آن زمان از جمله آنان برتر است و نیت او سلامت و قبول حال او بیشتر است چگونه امر است ما از دوش فرود میگذاشت و خود را رسول خدا و رسول میداشت بگویند آن چند روز که مشغله این امر بود این اخبار از جاری میبود و در ایام خود را عاصی دکنه کار میبرد و میری در جیاته همچون میباید که بعد از آنکه معویه با او در سخن کلمات مگورده باشد همی گفت **وَبَلِيٍّ إِنَّ لَكَ بِرَحْمَتِي دَبِّي** دای بر من گوی و در کار من بر من رحمت نیاید و در دلبیب نطق چند روزی مارت امت عقوبت فرماید در مجالس المؤمنین مسطور است که این شعرا از جمله پیغمبر معویه برین است که در بر است از پیغمبر

بِالْبَيْتِ بِيْرِيْدٍ حَيْثُ اِنْشَبَ اَبَا سَوَاهٍ وَاِنْ اَزْدِيٌّ بِرِالنَّبِيِّ
بَرِيْتٌ مِّنْ فَعَلِهِ وَاَللّٰهُ بِشَهَادَتِيْ اَبِيْ بَرِيْتٌ وَاَذَا فِي اللّٰهِ قَدْ حَبِبَ

و نیز در جیاته همچون اخبار الدول مسطور است که چون معویه از خلافت غنیمت گرفت و بمید و مقاصد بنی امیه رفت کرده بنی امیه نزد معلم و مؤدب او عمر مقصوم و بقولی قوصی آمدند و گفتند همانا تو این شویات نفسانی و خیالات ستیم را بروی جلوه گر ساختی و او را این کلمات و بیانات پاموشی و از خلافت روی بر کاشتی و تخم محبت و ولایت علی بن ابیطالب و اولادش را در دلش کاشتی و از معایب و ظلم و مشایب خاطرش را بپوشیدی و این بدعتها را در نظرش نیکی ساختی تا کعبت آنچه گفت و کرد آنچه کرد عمر گفت سوگند با خدای من این کار کردم و این را بدو دنیا موافقت کن حبیب علی و اولادش حبیبی و طبیعی اوست با شیر اندرون شد و با جان بدر شود بنی امیه از کمال بغض و کین بر این سخن اعتماد و اعتنائی ننمودند و آن چاره رازنده در کور و در دژها از شکنجی کور تصور جوهر پوست این اشیر میگوید چون معویه از

در بیان تاریخ خلافت اموی و سنی

پای بر دینش نوشت و پیشیده از مردمان بزیست تا بر دو سیری و صاحب اخبار الدول میگویند که معویه
 بن یزید بعد از آنکه خود را از خلافت خلع کرد پس روز و برایتی بمشاور روز بزیست و بر دو سعودی میگوید معویه بعد از
 پدرش یزید سلطنت یافت و ایام او تا بر دو چهل روز و بقولی دو ماه بود و غیر ازین نیز گفته اند در خلافت خلافت خلفا
 بنی امیه میگوید مدت خلافت معویه بن یزید سه ماه و دویست و دو روز بود و این نیز میگوید که با معویه بن یزید بیست
 و نه روز و آنروز از سه ماه و دو روز نگذشت و بقولی چهل روز خلافت معویه بن یزید بود و او که کثیر بود
 در وقت الصفا میگوید بعضی مدت خلافت او را یکجا نوشته اند و در سبب مرگ او با خلافت سخن انداخته بعضی
 او را طبیعت دانسته اند بعضی گفته اند شریقی بود و پاشا میدند و بر دو و بعضی بر آنند که او را ضربتی زدند و از آن
 گسسه برد و نیز در زمان زندگی او اختلاف کرده اند بنی امیه میگوید بیست و یکسال و بیجده روز زندگانی کرد سعود
 مدت عمرش بیست و دو سال و در وقت المناظر بیست و یکسال و در وقت الصفا بیست و سه سال و در اخبار
 الدول نیز بیست و سه سال و در جلیب نیز بیست و یکسال و بیست و سه سال و در تاریخ یافعی بیست و یکسال و بیست
 و سه سال مستور است و صاحب حیات الحيوان میگوید که مقدار عمر او بیست و سه سال و بعضی بیست و یکسال و
 بر جمعی بیجده سال دانسته اند و چون عمر و ولید بن عقبه بن ابی سفیان بطرح خلافت بروی نماز کرد و در همان روز
 طاعون در فیه گرفت و بر دو و بعضی گفته اند جان بدر برد و معاویه بر او بیست و سه سال و بیست و سه سال و در آن
 نسیس مردمان را نگذاشت تا خلیفه برای ایشان بر پای شود سعودی گوید ولید بن عقبه بن ابی سفیان بروی نماز
 گذاشت تا بعد از آنکه نایل شود و چون تکبیر و تهمید گفت طاعون او را گرفت و قبل از تمام نماز مرده چنان
 پس عثمان بن عقبه بن ابی سفیان بان اندیشه قدم پیش نهاد و او را گفت تا تو بیعت میکنی گفت بان شرط که جنگ نکنم
 و من شرط جنگ نشوم ایشان قبول کردند پس عثمان بروی عیبه نهاد و در حواله این پذیرند راجع گشت در اخبار الدول
 مستور است که چون معویه بر دو برادرش عبدالرحمن بن یزید بروی نماز گذاشت و او را در خارج باب الحویه
 مدفن کردند و بقولی دیگر ولید بن عقبه بن ابی سفیان بروی نماز کرد و چون در تکبیر گفت قبل از آنکه آن نماز را
 بپای بر دو بر دو پس روان بن الحکم بروی نماز گذاشت و ولید بن عقبه را نیز پیروی معویه در کور نماز گذاشت
 خلافت معویه سه ماه و دویست و دو روز بود و مردمان بنی سکه در فرزند کور او باین شرح مذکور است

ابن اری قتل العلی من اجلها و المثلک بعد ابی لیلی ان غلبا

کنایت زانکه از پس این روکار بسیار مردم را در موای خلافت و یکس آرزو در جیش میاید لکن با آنکه خواهد بود
 که غالب گوید یعنی از خستیا مسلمانان و قانون مسلمانان خارج است و خلافت حقه و سلطنت مستحقه متبرک است بلکه
 تمام بر و سبب است صاحب جیب الیرگوید لقتل المتراضع الی الله و بروایت صاحب مجالس النبیین
 راجع الی الله است و در تاریخ الخلفاء یطوی مسطور است که در ابر عبدالرحمن و بقولی بو یزید و بروایتی ابو لیلی کنیت
 بود و در تاریخ الاول سال شصت و چهارم برسد خلافت نبشت و از زانکه خلافت یافت رنجور بود تا بر دو از نیز در
 مردمان خود و بیج کاری داخله نکرد و با مردمان ناز نگذاشت و بقولی بعضی از مومنین کینش ابو یزید و بقولی ابو سفیان
 حد از خلع از خلافت ابویلی بود و نویسنده او بر بیان و صفوان خلاص پدرش یزید بن معویه که صاحب یزید بود

احوال حضرت سید ساجدین علیه السلام

۳۸۶

در این کتاب
از مردم
بسیار
نویسه

در این خاجب بود و غرض خاتم معویه بن یزید اینک بود الدنیا غرور و بقولی ما بعد یقین بر نقش ننگین داشت و اورا هیچ فرزندی نماند
ذکر سعیت کردن مردمان با عبد الله بن زبیر
بن العوام در سال شصت و چهارم هجری

در آن حال که حصین بن نمیر و شکر شام با یزید بن زبیر در بیت اعدا الحرم با کرده نام بزبان ساسم سخن میزدند و برخانه یزد و علام و سجد الحرم سنگ و آتش میباریدند چنانکه دیوار آن بنا را تمایل کردند و این پیر و اهل آن سال را دستخوش تیغ و نیزان و دوچار محاصره در بندان همی داشتند بناگاه سعادت از سخت برست و ستاره قبا از گزند وبال کسبت دسرعی سعادت مردم این زبیر پیوست و از مرکب یزید طید شبارت و بعثت اشارت آورد این زبیر بفرمود تا در برابر سپاه شام مذاکره کشیدند که انکار که شمارا بحرب ما فرستاد رخت بدو نذخ نهاد اینک هر کس از شما خواهد با امیر المؤمنین عبدالله بن زبیر سعیت کند بیاسیت بخدمتش مبادرت گیرد و هر کس نخواهد راه او گشاید و رخصت او آماده بهر جانب مایل است با سفر بر بند چون مردم شام بن خبر شنیدند نیزان دسر کردن حصین بن نمیر گفتند با زکوی تدبیر سعیت گفتند که حصین عبدالله آسوده نباید بود شاید زبیر مصطلحی این خبر را سمر میداد اکنون چندنی شکبانی کیر میدتا جواب کتوب ما از شام برسد شامیان از این سخن چندنی شکبانی صبر نمودند چون روز دیگر چهره نمود ثابت ابن قیس نخعی که دوستدار حصین بن نمیر بود از جانب کوفه بشکرگاه آمد و شبارت داد که یزید بن معویه رخت بهادیه برد و مردم شام با سپارش معویه سعیت کرده اند و این مینه عامل مسلم بن عقبه را از شهر بیرون کردند و از مردم بنی میه هر کس را در یابند سزای تن برگیرند چون حصین بن حدیث شنید عزیمت بران بست که روز دیگر طبل رحیل فرزند کوبد و با بن زبیر پیام کرد که اکنون که محاربت و مقاتلت موقوف و متروک گردید همی خوام در بر من بگشائی تا بزاریت حرور ایم و با تو صحبتی بدارم این زبیر پذیرا شد و بفرمود تا ابواب را بر گشاید و در شام که با هم معالطه و اختلاط پرده خستند و حصین بعوان مشغول بود و بعد از غما این زبیر نیز با مردم حصین ملاقات کرد و حصین با او مجادله پرده افشاد و بقول ابن شیرین ملاقات در بطح روی داد در آن حال که مشغول سخن بودند باره حصین پاره سر کین نپکنند و کبوتران حرم فرزند زاده آن زن بر سپند حصین سب خوشی را بر کیوی کشید تا مبادا آید بی کیوی تران حرم رسانند این بر گفت ازین کار پر نیز جوید لکن مسلمانان را در همین حرم محترم خون میریزید باطله همچنان در میان سخن همی بر رفت و حصین پوشیده بدو گفت تو ما بر خلافت از دیگران سزودار باشی یا با تو سعیت نیمه و آن پس از این مکان با اتفاق ما جانب شام سپار چه بن شکر که با من بیامدند ز فرسان شکر و کردن پر خاشاک و دود شام و در افکنانی خون شام باشند سو کند با خدای چون چنین کنی و چنین روی دو نفر ما تو مخالفت نکنند زین مردم با امنیت آید و این خون که در میان ما تو اول حرم ریخته گشت نادیده دیگریم و نارنجیه شامیم چون بن زبیر بیگلمات حکمت شعار شنید با صدای درشت گفت من هرگز این خونما که ز نارنجیه نارنجیه منکارم و در ز شامم قسم میداد که عیوض هر یک تن ده تن بخون در شام همچنان از شما خوشود و سیراب باشم حصین همچنان ایستاد پوشیده با دوی سخن میزدند این زبیر با صدای درشت پاسخ میگفت و اجابت میکرد چنانکه حصین از آن پاسخهای درشت بر داشت و گفت

نویسه

احوال حضرت سید السیدین علیہ السلام

نکو میدود و در خدا تعالی انکس که ازین پس با تو جانب ایاب و ذؤاب گیرد همانا دروغ گفته است انکس که ترا از دوات
 و خرد مندان عرب شمرده من کمان همی بروم که ترا رای و اندیشه است اینک من با تو پرشیده سخن میکنم و تو جبراً
 پاسخ میرانی و بخلافت دعوت مینمایم تو از مخالفت سخن میکنی و بمصاحبت محاورت میجویم و از تو محاربت را از میکش
 و من در حفظ دمار و ترک نامضی تکلم مینمایم و تو بخون ریزی و آشوب انگیزی مایل هستی و از پس این سخنان از وی
 مفارقت جبهه و با اصحاب خویش جانب مدینه سپرد این زبیر بر آن کارشیمان شد و بخصم بن بنیر پیام فرستاد
 که من بجانب شام بسیار غنیمت لکن باین در اینجا بیعت کنید و در امان باشید و بعدالت در میان شما فرمان کنم
 حصین گفت اگر تو بنفس خود بشام نشوی این امر تمام نکرد و بر کوه بنه مرام سوار نشوی چه در شام جماعتی از زعمای
 بنی امیه بسند که خود در طلب امر خلافت روز میزند با بچه حصین روی مدینه نهاد این هنگام مردم مدینه سید
 مرک یزید قوی دل بودند ازین روی بر مردم شام چیره آمدند و هر کس را بدست آوردند او را بهش را تا خود
 داشتند لکن آنها پرکنده نشدند و نیز جماعت بنی امیه که در مدینه بودند بیرون شدند و با شامیان روی شام
 آوردند همانا اگر این زبیر بیعت حصین کار کرده بود و با مردم شام بدمشق روی نهاده بود یکتن مادی مخالفت
 نمیکرد و امر خلافت یکباره بروی مسلم میکشت لکن بغیر الله ما شیا و یکم میرید با بچه چون بنی امیه و مردم شام
 بدمشق رسیدند مردمان با معاریه بیعت کرده بودند و ازین سوی نیز اهل حجاز در بیعت با بن زبیر سر در آورده
 بودند و در این اثنا سعوتیه بن زبیر برود چنانکه مسطور گشت و تم خلافت با کسی حوالهت زفت عثمان بن عقبه بن
 ابی سفیان نیز چنانکه مذکور شد با بن زبیر بیعت و امر خلافت از خاندان حرب در گذشت و کسی از ایشان نبود که در
 هوای خلافت روز نهید یا در مرتع آرزو تخم امارت امت بکار دیا در این مراحل کام سپارد لاجرم کار این زبیر یکباره
 نیر گرفت و اهل عراق بجز مادی بیعت کردند و این زبیر با نظام حال پرداخت و عهده بن مطیع عدوی را با امارت
 کوفه برکاشت و این وقت مختار بن ابی عبیده ثقفی با این زبیر گفت همانا کردهی توانا و مردمی رزم از ما را شناستم که اگر
 مردی دشمند و ملایم و خوش گوی و خوش خوی بدیشان کسبیل داری تا با ایشان بطریق مهر و عطا و نعت محاورت
 جوید شکری از ایشان در خدمت تو انجمن شوند که بعد ایشان بر مردم شام طغریابی این زبیر گفت باز گوی تا بیعت
 کیستد مختار گفت دلیران بنی اشتم اند که در کوفه اند این زبیر گفت آنرا خود تو باش و بفرمود مختار بطرف کوفه پنا
 گشت و او در ناحیه از نواحی کوفه فرو شد و همی بر جماعت طالبتین و شیعیان ایشان آغا زاری و چنین و چنان
 نمود و مردمان را بخواهی انگیزش همی داد لاجرم جماعت شیعه بدو گرایان شدند و در جمله او منظم گردیدند و تقصیر لایق
 تا خلد و این مطیع را بیرون کردند و مختار بر کوفه استولی گردید و برای خود سرائی بنیان نمود و بوستانی دلار کشید
 و مالی فراوان از بیت المال بر گرفت و در انکار بکار بست و هم مردمان را بهره کافی عطا کرد و با بن زبیر نوشت که آنچه
 مختار از بیت المال بر گرفته محبوب و مقبول دارد این زبیر پذیرفتار نشد چون مختار را خیال بدیدار زده شد و طاعت
 و بیعت او را انکار نمود و مکتوبی بحضرت علی بن الحسین علیهما السلام بکار داد و خواستار شد که با آنحضرت بیعت
 کند و با امت دعوتش سخن سازد و مالی فراوان باستان مبارکش تقدیم کرد آنحضرت از قبول آن دو پانچ ماه پیش
 اتمام در زبیر در مسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله در مجمع عام او را دشنام داد و کذب و فجور او را باز نمود

بسیار است
 در جانب
 هر

امور کردن
 این زبیر مختار
 را کوفه

احوال حضرت زید بن علی علیه السلام

و فرمود میخوام با شما میل مال ابطال را دست آورید و در میان مردم محترم و محترم و مطلوب کرد و چون
 مختار از جانب حضرت سجاد علیه السلام مایوس شد که توبی بهمان منوال محمد حنفیه عم آنحضرت بنوشت و علی بن الحسین
 علیه السلام بدو اشارت فرمود که این مطالب را بپذیری شمار دو دوگوش را پانچ مذمه در این کار بقی
 درستی نیست و چون میدانند که سبب ایشان اجتناب قلوب نماید و با نظر محبت آل ابطال با مردمان تقریر
 میجوید این در سخن میراند لکن باطنش با ظاهرش در اظهار میل و تولای با ایشان و برایت از دشمنان کیسان نیست
 بلکه خود از اعدای آل ابطال است و بر محمد بن حنفیه واجب است که امر او را مشهور دارد و در مسجد رسوخدا
 صلی الله علیه و آله کذب او را از آنچه گوید و اظهار نماید محمد بن حنفیه نزد ابن عباس شد و آن خبر بگذاشت ابن عباس گفت
 چنین کن چه تو میدانی که حال تو با ابن زبیر بر چه منوال خواهد بود محمد بن حنفیه این سخن بپذیرد و از کوشش
 ابن زبیر و مختار زبان برست و مختار در کوفه بماند و جماعت او بسیار شد و مردمان بدو گرایان گشتند و او
 مردمان را حسب طبقات و مشونات ایشان و عقول و مدارک ایشان دعوت می نمود و با هر کسی مقدر میشد
 او تکلم میکرد و پاره را با مات محمد حنفیه میخواند و پاره را از ابن حنفیه بر میآفت و میکش فرشته بدو وحی میآورد و در
 طلب تکرار حضرت امام حسین علیه السلام بر میآید و بر کس را که بدست آوردی بگشتی چنانکه انشا الله تعالی
 در مقام خود نگارش نماید

پایان احوال زید بن علی علیه السلام بن زیاد و نشت نهاد بعد از طراکت زید بن علی علیه السلام و العذاب

ابن زبیر میگوید چون زید بن علی علیه السلام شدید عذاب شدید خداوند مجید پیوست و آن خبر بگذاشت ابن عباس که همه
 گاه از جانب او نزد معاویه بن ابی سفیان و پس از وی بسوی زید بر سالت بر رفتی با ابن زیاد رسید و بهم بدو با
 نمود که اینک مردم شام طبقات مختلفه شده اند و هر گروهی باندیش کام می نهند و کام میجویند این زیاد پاره مرام
 را در کام دید و فرمان داد تا مردمان را بصلاة جامعه مذاکره نمود مردمان گروه از پی کرده و انبوه از پس انبوه سخن
 شدند پس ابن زیاد بر منبر صعود داد و از مرکب زید و مثال آن پدید باز گفت از میان اصحاب بن قیس گفت
 زید را بر کردن ما سبست بود و از پیش مثل گفته اند عرض عن ذی فتره زید هر چه بود اکنون از این سخنان چه بود
 ابن زیاد از آن سخنان لب برست و گفت ای مردم نصره همانا هاجرت من بسوی شما و دار اقامت و محل
 ولادت من در شهر شما بود و آن هنگام که بر شما دالی شدم لشکران شما بهفتاد و بروایتی بهفده هزار تن منی پیوست
 اکنون مردان کارزار و سپاه جزار شما بصد هزار نفر راسته است و در آنوقت دیوان عمل شما بنود هزار نفر رسید
 اکنون بکصد و چهل هزار رسیده و از دشمنان و بدسکالان شما کسی را بر جای نگذاشتم و آنکس را که از او بر شما شک
 بودم تباہ کردم و اگر باشد در زندان شما میباشم هم اکنون دانسته باشید که زید بن معاویه جای پرداخت و بدیکر
 جهان سفر ساخت و نیز مردم شام را در کار خلیفه و خلافت اختلاف است و هر گروهی باندیش روز میکند از ندر

احوال ابن عباس
 بعد از طراکت زید

رابع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۴۸۹

باینکه شب بسیار نزد شما مردان در عدت و عدد و وسعت بلاد و توانگری عباد و دریافت
مرد پشتر و فروتن تر بستید هر کس را که برای انتظام دین و دنیا ی خویش پسندیده بشمارید اختیار کنید تا من
دل کس باشم که مختار شما را اختیار نمایم و ازین پس اگر اهل شام کسی را که برای دین و آخرت و دنیا و جماعت
شما مرضی باشد متفقاً اختیار نمودن شما نیز با دیگر مسلمانان اتفاق کنید و اگر ازین کار اگر اهل دار پدیدگی را با مارت
و ولایت خویش برکشید تا در انتظام هم نام شما اشتغال جوید همانا شما را هیچکس از مردم سایر بلاد حاجت
مینت لکن مردمان را با شما حاجت است چون بن زیاد این کلمات سپایان برد خطیبان بصره بیای شدند و گفتند
سخن ترا بشنیدیم و امروز میچکس را نیامیم که در اینجا را از تو قوتیر و سزاوارتر باشد پاتا با تو بیعت کنیم این زیاد گفت
مرا در اینجا حاجتی نیست و ایشان آن سخن مکرر کردند و بن زیاد انکار نمود تا در کثرت چهارم دست برکشید و
انجماعت با او بیعت کردند چون از مسجد پیرون شدند دستهای خویش را بر دیواره نمودند و گفتند آیا این مرجانه چنان
میدانند که ما خواه در جماعت یا فرقت بگنیم او اطاعت خواهیم نمود این بگفتند و پرکنده شدند و از آنسوی چون
این زیاد و از آن کار آسایش گرفت رسولی با بل کوفه فرستاد تا ایشان را از بیعت اهل بصره بیاگانند و بیعت
این زیاد دعوت کند چون عمرو بن سعید و سعد بن اقرنبا التیمی که رسول او بودند بگفته آمدند و این هنگام عمرو بن جریث
در کوفه ریاست و امارت داشت پس مردمان را انجمن کردند و آن دو رسول رسالت خویش بگذاشتند از میان جماعت
یزید بن عمار بن یزید شیبانی که سمت بزرگی در ریاست داشت بر پای شد و گفت خدایا پاس منگیزد ای کیم که ما را
ز حکومت پسر تیره آسایش و از امر و نهی او از ما مش و او ای با او بیعت میکنیم لا و لا کراهه پس شتی سنگت ریزه بر
گرفت و بر روی فرستادگان رسول این زیاد و بنی زوی دیگر مردمان نیز با این معاملات مبادرت جستند یزید بن
عمار را که او را این ردیم گویند ازین کردار شرعی بزرگ حاصل و در جتی رفیع در میان اهل کوفه پدید آمد و فرستادگان
این زیاد خائب و خاسر بازگشتند و در استان بازگفتند چون اهل بصره ایحال بدیدند گفتند کجاشایت است که اهل کوفه
او را خلع نمایند و او را بر خویش ولایت بخشیم از نیروی سلطنت و نیروی این زیاد نزد اهل بصره پستی وستی گرفت
و از آن پس اگر فرمانی میکرد بجای نیاموردند و اگر اندیشه میساحت بروئی مییافتند و اگر خطا کاریرا امر بحسب و زندان
می نمودند در حضور او و اعوان او بندانوی میکشیدند و از آنسوی چون این پسر از حال این زیاد با خبر گشت سائت
بن ذویب خطلی تمیمی را بصره کسید داشت و سلمه بیامد و رایتی در دست داشت و در بازار بصره بایستاد و
گفت ایها الناس بسوی من شتاب گیرید تا شما را بچیزی دعوت کنم که تا بحال هیچکس نکرده است همانا من شما را
بسوی پناهنده حرم دعوت میکنم یعنی این ز پسر جماعتی از مردمان نزد آمدند و دست بدست او زدند و بیعت
کردند چون این خبر با بن زیاد رسید مردمان را فرامی ساخت و آنچه از سخت او را با مردم بصره بیای رفته بود بگفت
و نمود که من از قبول بیعت انکار داشتم و شما با صرا با من بیعت کردید و چون پیرون رفتید دستهای خود را بر دیوار
سج کردید و گفتید آنچه گفتید و اکنون نیز سر ز فرمان من بر می تا پدید آنچه بصواب بشمارم بر خطا حاصل میکنید و هر گرا
بنی تری طلب میکنم مانع می شوید و اینک سلمه بن ذویب میخواست شما را متفرق کرد اند تا خودتان شمشیر خون هم برکشید
و شما را بپایان آنچه شاید دعوت نماید چون این زیاد این کلام بگذاشت احف و دیگران گفتند هم اکنون سلمه را

احوال حضرت سید اسحاق بن علیہ السلام

۴۹۰

نزد تو میاورم تا چنانکه شاید حکم فرمائی پس بدان اندیشه برقتند و چون پیامند نگران شدند که سلمه جمعی تیرک
فراهم کرده و آشوب عظیم خواهد شد لاجرم نزد ابن زیاد باز نیامدند سلمه را نیاوردند چون عبید الله ایحال را بدید
خشمناک شد و سرداران محاربه سلطانرا بخواند و گفت همی فراهم باین موم قاتل دینید کفشد اگر فرمان کنی
دل خویش بشکافیم طاعت کنیم برادران عبید الله این رای را نماند اب شمر دند کفشد ما را غلبه حاضرست تا
تقویت محاربت کنیم تا اگر نهنیم شویم بجانب اوردیم و از امداد جویم و دیگر باره بطرف اعدا پوئیم و شاید در
این مخالفت تو را بزمیت اشدا کریم با تلفر جویند این اموال که در این مدت فراهم کرده ایم و در میان ایشان است
شود و ما را هلاکت افکند و برایتو چیزی بجای نماند چون ابن زیاد این کلمات را شنید در طلب حارث بن قیس بن
سهباء حبشی فرستاد و او را حاضر ساخت و گفت ای حارث پدرم زیاد با من وصیت نهاد که اگر روزی مرا با
مردم عرب حاجتی سفید شمار اختیار کنم حارث گفت قوم من پدرت زیاد را اختیار و اختیار نمودند لکن نزد او کا
داز تو مکافات میدیدند هم اکنون نیز که ما را اختیار کردی دست رو بر سینت نمیزنیم آه نیدانم چگونه ترا این و
آسوده از شانه این سخن پرورن بر م چه کردی روز روشن این کار کنم چه دارم که ترا و مرا بکشد لیکن تا شنبه با تو امانت
میکنم و چون تاریکی جبار از در نوشت تو را در عقب خود با خودم ردیف مینمایم تا شام نشوی عبید الله گفت پسر
نیکی آوردی پس حارث بن قیس نزد عبید الله با بدت شب در رسید و او را در خلف خویش بنشانید و در آن هنگام
نوزده هزار در بیت المال فراهم بود ابن زیاد پاره از آن نقدینه را در میان نوالی خود پراکنده و بقیه را برای ال
زیاد و غیره ساخت با بجا حارث عبید الله را در ردیف خود همی میرد و بر مردمان میکندشت و ایشان از مخالفت
صحت حروریه مشغول حراست بودند و عبید الله از وی پرسید که اکنون در کجا ایم و حارث بدو خبر همی داد چنان
در میان جماعت نبی سید آمدند بن زیاد گفت اکنون در کجا باشیم گفت در بنی سلمه این زمانه اتفاق میگردد و گفت اگر
خدای بخواهد ساله مستیر و چون از بنی ناجیه بگذشت ابن زیاد بگفت اکنون در کجا تم قیام میکند همی گفت در بنی تپ
ابن زیاد بچنان حال همون تروت و گفت اگر خدا خواهد نجات یابیم بنی ناجیه چون حارث را بدیدند کفشد کتبی
حارث بن قیس از اتفاق بگفتن از ایشان عبید الله را ایشان گفت همانا پسر بر بهانه است و تیری بدو تیران کرد
آن تیر بر خا و نشست و بدو زبانی نیادرد و حارث بچنان او را بر دست سزای خویشتنش در میان مردم جوانان
فرود آورد ابن زیاد گفت ای حارث همانا ما من احسان در زبیدی هم اکنون با آنچه اشارت کنم مبادرت جوی همانا از
مقام منزلت مسعود بن عمرو در میان قوم و عشیه تیر زبانی در شرف و من طاعت قوم او را او امر و نواهی او
شناسائی هیچ توانی مراد و رسائی تا کرد و سران او در میان مردم از او بر آسایم چه اگر سپین کنی کار قوم تو بر تو
اشعه شود پس حارث او را برداشت و بجانب مسعود راه نوشت و مسعود از هیچ راه با مسعود و بدینترن خود
خود صلاح مینود چون ایشان را بدید هر دو را بشناخت و با حارث گفت از این شهر که من دارم کردی بخدای پناه
میرم حارث گفت خیر و خوبی ترا نیارده ام چه من و نهستام که قوم تو زیاد را نجات داده و ما او بو فاد نشد و این
کردار ایشان کزنت و مخرفی برای ایشان در میان عرب کردید و شما از روی میل و رضا با عبید الله بیعت کردید
و نیز با جماعت با او بیعت نمودید مسعود گفت ای اسز و بر پیشاری که با این شهر خویشی بسبب عبید الله معاداه و زنگ

فراوان زبا
از صبره

ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

پناه آوردن
ابن زیاد قبیل
رد

بسیار از این کتاب در دسترس بود

با اینکه زیدش در امانی آن احسان که با او راندیم نه مکافات و نه سپاسی دیدیم حارث گفت هیچکس ما تو حکم و حد را نخواهد ورزید که در پخت خود مادی و فاکرودی تا کما همیکه او را با ما من خودش برسانی آیا هیچ شایسته شماری که از آن پس که در سری تو پناه آورده است از سزایت پرورش کنی چون سخن ما من مقام رسید مسعود با حارث گفت تا بعد از در خانه برادرش خاخر بن عمرو در آورد و بعد از آن مسعود در همان شب بر نشست و حارث و جماعتی از عیالش با او نشستند و در میان جماعت از کبر دیدند و گفتند همانا پسر زما و پناه آورده است و همی ما بید شما از وی پاسبانی کنید تا زما بروی نرسد و آن جماعت با اسلحه کارزار تا با با داور زکار نهادند و از آن سوی چون مردم بصره این زیاد را موقوف دیدند گفتند خرد قبیل از او نباشد و بعضی گویند مسعود را با حارث سختی نرفت بلکه حارث گفت صد هزار درهم با عبید الله حمل کردند و از آنجمله را نزد ام سلمه زوجه مسعود آوردند و ام مسعود دختر عمرو بن حارث بود پس از وی خصت خوب شد و بدو آمدند و حارث با آن زن گفت همانا زهر تو کاری به پیش آورده ام که بر تمامت زنان عرب بزرگ شوی و هم از آن خواسته تو انگر کردی پس آن خبر بدو بگذاشت و ما او گفت این زیاد را خانه در آورد و از خانه مسعود که علامت زنها رست بدون خبر شو بگو و پوستان آن زن چنان کرد چون مسعود بیاید و آن حال غیر محمود را بید چشمه گشت و کیسوی آن زن را بگرفت و او را همی نزد عبید الله و حارث بردی و آمدند بن زیاد گفت ازین جوش و خروش سویی نیاید چه بین زمین مرا پناه داد اینک جامه تو است بر تن من و طعام تو است در شکم من حارث نیز بر تن زیاد کواهی داد و چندان در خدمت مسعود ملاحظت و طاعت نمودند تا او را بر آن راه خوشتر دیدند و این زیاد چندان در سری مسعود بماند مقتول کردید آنگاه بجانب شام بروی زیاد از آن طرف چون مردم بصره این زیاد را موقوف دیدند و امیر و حکمرانی بر خود ندیدند و تقریر امیر جملات رفتند زهر سویی سخن می در انداختند سر شام با شارت قیس بن شمیم سلمی و نعمان بن سفیان الازسی الحمری بر ضدادند تا هر کس را ایشان اختیار کنند باارت بر کشند لیکن قیس همی خواست مردی از بنی امیه را برگزیند و نعمان روی دل با بنی هاشم داشت اما از روی خدمت گفت هیچکس را برای این امر از فلان مرد اموی سزاوارتر ندانم و بقولی عبدالله بن اسود زهری نام برد و قیس نیز در آن زمان بود چون قیس حالت نعمان را با خود یکسان دید گفت من اختیار خود را بپذیرم تا تو بنامم و هر کس تو رضاد همی خوشتر بودم و هر دو تن در میان آنچنین درآمدند و قیس گفت بر رضای نعمان

ذکر امارت عبداللہ بن حارث بن نوفل

در بصره با جنیتار نعمان بن سفیان

چون قیس و میان مردمان اختیار نعمان را برگزید و گفت هر کس او تصدیق نماید من نیز تصدیق میکنم و نعمان این امر را استوار ساخت و از حاضران پیمان گرفت که مختار او را پذیرفتار شوند نزد عبداللہ بن اسود آمد دست او را بگرفت و همی بادی در عود و شروط سخن راند چند آنکه حاضران را کمان میرفت که نعمان با وسعت خواهد کرد در این شایسته نعمان او را بگذاشت و دست عبداللہ بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالطلب را که بیست و پنج سال داشت بگرفت و بر آنگونه شرط و پیمان بادی براند آنگاه سپاس بیزدان و در دو خاتم فرستادگان را بگذاشت

احوال حضرت سید صدیق علیه السلام

۴۹۲

و از حقوق اهل بیت طهارت و اقرابای آنحضرت و قرابت عبد الله بن خاندان رسالت آیت سخن را بدو گفتند و اینک عبد الله سپهر غم نبی شما و مادرش دختر بی بیجان است که همیشه دارای امارت و خلافت بوده اند و در حقیقت خواهرزاده شماست از او شایسته تر گیت و شما را مقام انکار نیست نگاه دست عبد الله را گرفت و گفت من در امارت او برای شما خوشنودم حاضران صدابگرشیدند و گفتند ما بتامت راضی هستیم پس ما وی بیعت کردیم و با او بدارالاره درآمدند و این دو استان در روز اول جمادوی الا حشره سال شست و چهارم بحسری روی داد و در ذوق شاعر این شعر را در بیعت عبد الله گوید

وَبَايَعْتُ قَوَامًا وَفِيهِ بَعْدِيهِمْ وَبَيْتُهُ فَدَا بَايَعْتُهُ غَيْرُنَا دِيهِ

لکن عبد الله بن حارث را از امارت بصره و رسوم امارت جز حضور روزهای جمعه برای امامت حاصل نبرد چنانکه عامر بن سعود نیز که با اختیار اهل کوفه حکمران بود با عبد الله یکسان بود از نیروی در زمان این دو عامل بی اقتدار و دوامی برمی خستیار مردم فرومایه و فتنه انگیز زیر گوشه دکنار رسد بر آوردند

دو استان فرار کردن عبد الله بن زیاد بجاستن شام و پاره حالات او

فرار ابن زیاد
شام ۶۴

چون ابن زیاد چنانکه مشروح گردید در طایفه ازد و سرای سعود بن عمرو پناهنده گشت و جماعت ازد و ربه عهد و سوگندی که در جاست ابن زیاد نموده بودند تجدید کردند تا جرم ابن زیاد دل قوی کرد و خواسته شایگان در میان ایشان بر ایگان داد و ایشان کتاب عهد نامه را با بنجام رسانیده و این مکتوب را در نسخه بر نگاشتند و یکی را نزد سعود بن عمرو گذاشتند و این سخن گوشه زده حنف بن قیس گشت و گفت همه وقت مردم ربه بیعت جماعت زد کنند با تکل چپن عهد و سوگندان دو قبطه بزرگ استوار گشت یکباره غزیت بر آن نهادند که ابن زیاد و ابدار الاره در کرسی امارت باز آوردند پس بجنگی بریاست سعود بن عمرو از جای جنبش گرفتند و ابن زیاد را گشتند و نود نیز با هیاش ابن زیاد این سخن را بصواب نشمرد و از موالی خود جمعی را بر اسب و مرکب بر نشاند با سعود در آن کرد و با ایشان گفت در طی راه از هیچ شتر و خیری مرا بچیز نگذارید از این روی سعود بهر کوی و بیرون یا قبیله و گروهی از مردوزن عبور دادی از ظلمان ابن زیاد یکی بدو باز شدی و آن خبر با بگفتی و درین هنگام فرسان ربه که مالک بن مسمع را بر خود امیر ساخته بودند بر پشت سکه آمدند و فرزند سعود بن عمرو نیز پا بد مسجد درآمد و بر فرزند او را در الاره با عبد الله بن حارث امیر بصره باز گشتند و باز نمودند که اینک سعود و مردبین و جماعت ربه انجمن کرده اند چیزی بر نیاید که مردمان را شتر بی فرایند اگر بیایا وانی بنامند بنی قسیم برایشان آگر این فتنه سپدار را بنحو ابانی و این آتش شر را برافروشان عبد الله گفت بعد هم الله سوگند با خدای این کار نکنم و خویشتن را در اصلاح حال ایشان بفساد و تیکتم و از شوکی مردی از جماعت سعود بن عمرو در نسخه دستنویس اینکلمات را گرفتند و بیعت نمودند و گفتند که بیعت جای بیعتی نیست نَمَشَطُ دَانَسَ لَعِبَةُ و این روایت از دست اجاعت مصر کونیند و در عبد الله

ربع دوم از کتاب مشکوٰه الادب ناصری

عربی که عبدالله که در آن بود او را ترقص دادی و این کلمات با زراذی با جمله مسعود چنانکه اشارت شد بر منبر بر شد
 و از کیوی دیگر مالک بن مسمع رومی بخانه های بنی تمیم نهادند و در سکه بنی العدویه درآمد و منازل ایشان را
 ایش در نزد چه مالک بن مسمع را بجهت تراشیدن که رسیده را با بنی خازم در هرات رومی داده بود کینه در نهاد بود چون
 بنی تمیم بخال بدیدند نزد اخف بن قیس شدند و گفتند یا اباجر ما با جماعت از دو مردم رپعه هم عهد و هم سوگند شده
 و بر چه درآمدند اخف گفت شما از ایشان مسجد ذی حق ترسیتید گفتند ایشان بدار الاماره داده اند گفت شما از
 ایشان بدار الاماره نترسید در اینجا نانی با حجره نزد اخف شد و گفت ترا بریاست و بزرگی چه کار ما
 افزون از زنی نباشی که پاید کار مجرب و مجرب سازی اخف گفت هیچ زنی برای مجرب ز تو شایسته تر نیست گویند هرگز از
 اخف قیس سختی ناخوش تر ازین کلام نشینده بودند در اینجا جمعی دیگر سپادند و گفتند هم اکنون از پای یکی از زنان
 ما خجال در آوردند و ابواب عبور ترا مفضل ساختند و مالک بن مسمع در کوه بنی العدویه درآمد و منازل ایشان را
 سوخت آن پیشند روزگار گفت بر آنچه گویند قادمه پنه و شود مانند چه کر زین جماعت از آنچه گفته اند که هم
 بر روزگروه باشد قال و دفاع ایشان واجب میشود پس جماعتی بر صدق ایشان گواهی دادند این وقت اخف
 رشم بچندید گفت آیا عباد بن حصین پامده گفتند نیامده و ابو عباد بن حصین بن یزید بن عمرو بن اوس
 از بنی عمرو بن تیمم است اخف دیگر باره گفت آیا عباد و سپاه گفتند نیامده است گفت آیا عبس بن طلق بن ربه
 اضرمی از قبیله سعد بن زید بن ناه بن تمیم در اینجا باشد گفتند حاضر است اخف او را بخواند و از دستاری که بر سر او
 پاره برگرفت و بر نیزه چون بیت استوار کرد و آن علم را عبس بن طلق بداد و فرمود رومی براه گذارد چون
 رومی بر مات اخف گفت بار خدا یا اگر او را امر و زنی گفتی و مغلوب نفرمانی ما را ازین پیش نیز نمیکنده و
 مغلوب نداشته نیوقت مردم صداه بلند کردند و گفتند همانا زیر یعنی ما و اخف که او را بنام اخف ام اخف
 کینت هماده بودند بجوش و بیجان درآمد کنایت از اینکه اخف با آن علم و بردباری خشم درآمد و آنچه خواستم
 پنهان شد و عبس بن طلق با رایت خویش رومی مسجد نهاد و در اینجا عباد بن حصین فرار رسید و گفت
 مردمان را کار بجای کشید گفت عبس بن طلق ایشان را بخود برد عباد گفت هرگز در زیر رایت عبس راه نپارم
 و بسیاری خود بازگشت و شصت سوار با وی رز بسیار بودند چون عبس مسجد رسید در ابواب مسجد با جماعت
 از و قتال و جدال پرداخت و این هنگام مسعود بر فراز منبر صعود داشت و مردمان را بمقامت و مبارزت

تخریص می کرد پس فطمان بن ایف تمیمی بگفت درآمد و سسی گشت

بِأَنَّ نَمِيمًا إِهْمًا مَذْكَورَةً إِنَّ فَاتَ مَسْعُودِهَا مَشْهُورَةٌ فَاسْتَمْسِكُوا بِجَانِبِ الْقَصُورِ
 یعنی نزار نمیکند پس آن جماعت مسجد درآمدند همچنان بر فراز منبر بود او را از منبر نبرد و دادند
 و گشتند و این قضیه در اول ماه شوال سال شصت و چهارم رومی داد و یاران
 و متابعان مسعود نزار کردند و ششمین ثور رومی بفرار نهاد بکین بدو نیزه بزد و فرزد و قاتل گشت

لَوْ أَنَّ أَشْبَهَ لَمْ يَبْنُوا سِنْدَنَا وَأَخْطَاءَ الْبَابِ ذُنُوبَنَا تَقْدُ
 إِذَا لَصَّاحِبَ مَسْعُودًا وَصَاحِبَهُ وَفَدَاهَا فَبِالْأَعْفَاجِ وَالْكَبِدِ

این اخف مالک بن مسمع

بنی عدویان

احوال حضرت سید اسحاق بن علی سلام

۳۹۴

و از نظر چون این زیاد را خبر رسید که مسعود بر غیر بصره بر شد و کار او باین مقام پیوست طبع و دلش کفید
و آمده دارا لاماره کردید لکن بر مرکب امید سوار نکشت و جماعتی پیامند و از قتل مسعود باز نمودند این زیاد را می نال
درنگ نماند و جمعی را دلیل راه گردانیده از جاده غیر معتاد روی شام نهاد و از آن طرف جماعتی از قبیله مضر را بخت
کردند و مالک بن سمع را در سزای او محاصره نمودند و سزای او را بسوزند و چون این زیاد فرار کرد جماعتی از دنیایش
تباختند لکن کاری نداشتند و از اموال او هر چه یافتند بخارت بردند و اقدس خلیفه القیمی این شعر را در این مقام گفته است

بَارِبِ جَبَّارٍ شَدِيدِ كَلْبِهِ فِدَاؤُنَا نَاجَةٌ وَسَلْبُهُ
مِنَهُمْ عُبْدُ اللَّهِ يَوْمَ نَسْلَبُهُ جِبَادُهُ وَبُرَّةٌ وَهَبُهُ

این اشیر میگوید بعضی از راویان اخبار در سبب قتل مسعود و میسر این زیاد و بختی دیگر عنایت کرده اند و چنین گفته اند که چون عبید الله بن زیاد مسعود بن عمر و پناهنده شد مسعود او را پناه داد و از آن پس سپهر زیاد
روی شام نهاد مسعود یکصد تن با وی بفرستاد تا او را بشام در آورند و در آن حال که این زیاد در دل شب راه
میبرد گفت سوار بر شتر بر من دشوار و سنگین گردید مرکوبی سمدار برای من بیاد و دید پس درازگوشی سوار شدند
و این زیاد بر پشت آگاه راه نوشت و مدتی بر آن درازگوش خاموش بود مسافرین شریح بشکری که با او
بود میگوید با خویشتم گفتم که در خواب است البته بیدارش کنم و گفتم آیا در خواب باشی گفت نیستم و با خویشتم در حدیث
و حکایتیم میخوانی از آنچه با خویش کوفی با زکوم گفت بجوی تا چه کوفی گفتم با ما میگوید کاش حسین را نکشتند
شاید کرده بودم گفت دیگر چه گفتم می گوئی کاش نمی گفتم تا آنرا که گفتم گفت دیگر چه گفتم با خود میگوید کاش
راهنم نکردم گفت دیگر چه گفتم با خویشتم می گوئی کاش از دقین اخذ باج و خراج میخواستم گفت دیگر چه گفتم میگوید کاش
آن اموال که در ایچک میآمد جمله را می بخشیدم این زیاد گفت تا گشتن من حسین را همانا یزید با من فرمان برد
که او را بکشم و گرنه مرا بکشد لاجرم قتل حسین را اختیار نمودم و تا پیشا همانا پیشا را از عبید الله بن عثمان قتی
خریداری نمودم و یزید هزار بار هزار در هم من فرستاد تا بر آن اتفاق کردم هم اکنون اگر من باقی بمانم مسعود
اهل و عیال من خواهد بود و اگر تباہ شدم افسوس داند و بی بر آن مکان نذارم و اما استعمال و دقین همانا عبید
الرحمن بن ابی بکره خواست تا رواج و عشقش می گیرد و از من نزد معویه فتنه افکند و آنوقت خراج مملکت عراق بکشد
هزار بار هزار مقرر بود معویه مرا مختار بر ساخت که یا از مملکت عراق عزلت گیرم یا آن مبلغ و منال را ضمانت
کنم از عزلت گرامت و هشتم و آنوقت نگران شدم که اگر از مردم جماعتی را عامل بلاد و حاکم عباد سازم من کسر
خراج را از عهد بر نیایند و اگر از اموال ایشان بفراموشی سینه ها از کینها کند و با من دشمن شوند و اگر طلب
حکم ما ایات فراموش شود لاجرم چون پندشیدم دقین را و از اخذ باج و خراج بصیرتر و امین تر یا شدم و مطا
ب از ایشان را آسایش بگریستم از این روی ایشان را بعل بکند هشتم و بعد از شام را بر ایشان بر کجا شتم تا بگریستی
فرد دنیا بد و اما اینکه گفتی از عدم بخش خویشتم را نکوش من نمودم نه چنان است که کوفی چه مرالی نبود که شام
بختم اما اگر خواستم خواسته پاره از شما را بظلم و ستم ما خود هشتم و پاره را بچود و بذل از پاره دیگر اختصاص داد
آن بسنگام میگذشت بسیار جواد و سخنی است و اما اینکه گفتی من میگویم کاش نکشتم اما آنرا که گفتم همانا من بعد از

ربع دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

۴۹۵

قرار متوجه قریب کلمه اخلاص هیچ کاری را برای تقرب بحضرت پروردگار از کشتن آنانکه از خوارج کشته برتر
دسو مندتر میدانم کن هم اکنون از آنچه با خود میکشتم ترا خبر میگویم همانا با خویش همی کشتم کاش با مردم بصره قتال
میدادم چه ایشان با من از روی طوع و رغبت بیعت کردند و خلافت نمودند و من بر آن کار کار داشتم و
ایشان اصرار داشتند پس که خواستم با ایشان جنگ در افکنم فرزندان زیاد گفتند اگر ما ایشان قتال دهی و بر تو
ظفر میندکینفرزه باقی نگذرند لکن اگر این جماعت را بحال خود گذاری و بگذری آنرا زیاد قیامت نزد احوال و
اصهار خود اسوده همانند لاجرم من با ایشان مدارا کردم و سرانجام با اینحال پیوست و دیگر ما خود همی کشتم کاش
زندانیان را سزا تن میگردیم و اکنون که این دو کار از من فوت شد کاشش چون شام شوم مردم شام پیش
ز قدوم من کاری ساخته و تار و پودی در هم نباشد و کسی را بخواست بر نشاندند با بجهل میگویند این زیاد
شام درآمد و کودکی چند با او بود مردم شام سوز کسی را بخلافت جای نداده بودند و پاره گویند کسیر بر شیده بود
لکن بن زیاد دیگر کون ساخت و در آن هنگام که از بصره پیرون شده بود مسعود را اظیفه خویش ساخت اما حکایت
بنی تمیم و قبیله قیس گفتند ما باین امر رضائی و بیم جزم دیرا که خود خواسیم ما بارت خود بر میذاریم و سه کت ایضا
با من گذشته اند و هرگز نزد دست فرزند نمیکند مردم پیرون شده همی برفت و بصره لا ماره درآمد و بنو تمیم نزد حضرت
انجمن شدند و گفتند همانا طایفه از مسجد درآمدند آنحضرت گفت این کار برای شما و ایشان است گفتند در آن قصر
شدند مسعود بر منبر صعود داد و چنان بود که مردمی از خوارج خروج کردند و در کن رهنر لا سازه در آن هنگام که
عبید الله بجانب شام میرفت نزول نمودند که جرم مردان را بجان همی رفت که اخف کسی را با جماعت فرستاده
است که این مردی که در آن قصر شده باشا و دشمن است پس سب تعطیل صیبت ازین روی جماعتی سباید
و مسجد درآمدند و وقت مسعود بر منبر جای داشت و هر کس پیامی بادی بیعت کردی پس مردی گریه
اورا مسلم میامیدند و از مردم فارس بود و بصره آورده و اسلام آورده و بعد از آن در زمره خوارج منسلک
شده بود تیری مسعود چنگ زد چنانکه بر دوش نشست و او را بکشت و مردمان همی گفتند خوارج او را بکشتند و این
ازین روی جماعت از پیرون تا نمانند که در همی از خوارج را مقتول و مجروح و از بصره مطرود ساختند و چون
ایجاد شد فرزانشست با قبیله از او گفتند مسعود را مردم بنی تمیم کشته شدند چون در مقام تحقیق برآمدند جمع از بنی تمیم
نیز همان دعوی میکردند لاجرم قبیله از او بر سوی انجمن شدند و زیاد بن عمرو برادر مسعود را بر خود رئیس و امیر
ساختند و مالک بن مسمع نیز با قبیله ربيعة با ایشان پیوستند چون مردم بنی تمیم را بحال دقوت یافتند نزد
بن قیس آمدند و جمعی آشوب و انقلاب بر آوردند که این کرده پیرون آمدند و جنف بن قیس چون کوه ابو قیس تاست
و پایانشسته از اسب فتن و آشوب محن بپناک بنو در اینحال زنی مجر پاد رو و با اخف گفت بر این مجر بنشین
کنایت از اینکه تو از زن پیش سیتی اینوقت اخف با جماعت بنی تمیم و گروهی از مردم قیس که در بصره بودند پیرون
شدند و با انجماعت مقاتلت در زیدند جنگی سخت برفت و گروهی بشمار بهلاک و دمار پیوست بنی تمیم روی
با ایشان کردند و گفتند ما مردم از او از خدای در خون ما و خون خود تبر سید کنون قرآن در میان او شما حکمران
است و هر کس از مردم اسلام را خواهد در میان ما و خود و لوری دهید اگر شما را بر احمق بنی و اشکارا باشد

احوال حضرت سید اسحاق جدین علیه السلام

بزرگتر مردی را که در شاهنامه مقتول دارید و الا همانا ما سوگند میخوریم بجزاوندی که مانده مسعود را کشته ایم و نه بقتل او
فرمان کرده ایم و نگه داشته او را شاهنامه و اگر باین اراده نیستید ماصد هزار دریم در بهای خون صاحب شما
میدیمیم تا این فتنه فرو نشیند اخف نیز نزد انجاعت شد و از گذشته معذرت خواست و عمر بن عبداللہ بن
عمر و عبدالرحمن بن حارث بن شام در میان رسول شدند و ایشان در ازای خون مسعود دینہ و تن بخوابند
و انجاعت قبول کردند و بر این پنج صلح کردند و اما عبداللہ بن حارث تہ در میان مردم بصرہ با بامت نماز
سرافراز بود تا که یک عمر بن عبداللہ بن معمر از جانب ابن زبیر بامارت بصرہ بیامد و بعضی گفتند ابن زبیر فرمان
حکومت بصرہ را بسوی عمر فرستاد و چون این حکم بدو رسید آنک عمره داشت پس نام عبداللہ برادر
نوشت تا مردمان را نماز بگذارد و عبداللہ در آن امر اشتغال داشت تا برادرش عمر بیامد و عمر یک ماه در بصرہ
امارت داشت تا حارث بن عبداللہ بن ابی ریحہ مخزومی که او را قباخ گفتند حکومت بصرہ بیامد و عمر معزول شد
و بعضی گفتند که عبداللہ بن حارث تہ بعد از قتل مسعود از امارت بصرہ سبب عصمت و انتشار خوارج اعتراف
حبت و اهل بصرہ با ابن زبیر کتوب کردند و ابن زبیر کتوبی بانس بن مالک نوشت تا مردمان را نماز بگذارد
و چهل روز بنگونه بگذشت و عبداللہ بن حارث می گفت هیچ خوشنود نیستیم که مردمان را بغنا و نفس خویش
اصلاح نماییم چه عبداللہ مردی بدیانت بود و در ایام امارت او نافع بن ازرق از بصرہ بجانب ہوا
رو می نهاد و اما اهل کوفہ چون فرستادگان ابن زیاد را برآمدند و این از آن پیش بود که عمره بن جریر را که
از جانب ابن زیاد بر ایشان خلیفہ بود معزول دارند پس مردمان انجمن شدند و گفتند باید پیش از آنکه جماع
بر خلافت خلیفہ کیدل و یک ہتہ شوند مردی را بر خویش امیری دہیم و آراء ایشان بر امارت عمر بن مسعود
تفاق گرفت در اینجا نوان ہمدان پیامند و ہمی بر حسین علیہ السلام زاری و ندبہ بر آوردند و مردمان
ایشان نیز شمشیر جاہل کرده بر کرد فہر طواف ہی دادند محمد بن اشعث گفت امری پدید گشت کہ جز آن بود
کہ مادر آن بودیم یعنی با ایحال چگونه کار امارت سپر سعد تثبیت یا بد مسعودی در مروج الذہب گوید
چون خواستد عمر بن سعد را بامارت بردارند زنان ہمدان و جزایشان و قبایل رسیچہ و نخج خروشی
بر آوردند از منازل خویش بیرون شدہ تا مسجد جامع درآمدند و ہی فریاد بر آوردند و بر حسین علیہ
السلام ندبہ کردند و گفتند سپر سعد را همان قتل سپر پیغمبر خوشنود نمایند کہ ہم اکنون امارت کوفہ را نیز دیا
چون دیگران ایحال انکارن شدند ہم بکر سید و از امارت عمر حاضر در زیدند و در میان انجمن جوش و خروش و ناله و فریاد
زنان ہمدان افزون بود ہمانا علی علیہ السلام با قبیلہ ہمدان با خجایت بود و ایشان را بر میگزید و بیضہ بود شعر

فلو كنت بوا اباً على اب جنة لقلت لهم ان ادخلوا الاسلام

و در وقعہ صفین از مردم ہمدان بیکی در لشکر معاویہ نبود مگر معدودی کہ در عوطہ دمشق وطن داشتند با بخل از
انبی جماعت کنندہ ہی خواستد امارت بر عمر باستد چه ایشان خالو نامی عمر بن سعد بودند و چون با یوس
شدند بر عامر بن مسعود بن امیہ بن خلف بن دہب بن حذافہ انجمنی شدند و او مردم کوفہ را خطبہ دادند و گفت
ہمانا ہر کروی را اثر بہ و لذاتی مقرر است باید شما از فغان و محل امید واری آن طلب کنید و بر شما باد کہ

دناہ و گریہ و عویل

در ہمدان

در دوم از کتاب مشکوٰۃ الادب ناصری

بپیرامون چیزی بگردید که حلال و پسندیده باشد کار تباعت بکنید و از آب خوشگوار شربت سازید
و عطش شکباید و در سایه دیوار با سایش و بی انگیزش نشسته آریش کبرید این جام در این هنگام این شعر بگفت

اشرب شرابک و انعم غیر محسود
ان الامیر له فی الخیر ما دابة
واکثره بالماء لا نعصر ابن مسعود
فان شرب هنیئا مریئا غیر مرصود
فیها و یحیی فویل ابن مسعود
فی فعر خایبہ ماء العنایفید
انی لا کثره کثیدا لرواه لنا

و چون مردم کوفه با حامر بن مسعود بیعت کردند و این داستان با بن زبیر مکتوب نمودند این زبیر نیز او را
بر امارت کوفه مقرر داشت و او را در حقه بجل لقب داده بودند چه فامتی کوتاه داشت و بعد از طاعت یزید
بن معاویه تا سه ماه در کوفه بماند و از آن پس که بن زبیر را نیردنی در کار پیدا رکشت عبدالله بن زبیر کحلی
ال ناصری را بر صلاوة و ابراهیم بن محمد بن طلحه را بر خراج کوفه منصوب و مامور داشت و این مسعود معزول
گردید و نیز محمد بن شعث بن قیس از جانب بن زبیر مامور شد و در این هنگام ممالک کوفه و بصره
و جماعت عرب که در قبله بودند و مردم جزیره و اهل شام مکر مردم اردن که در زیر امارت عمر بن عبید الله بن
عبید الله بن معمر بودند در تحت امارت و حکومت ابن زبیر درآمدند و هم در آن زمان بصره را من
طاعون در سپرد و چندان سخت شد و مردمان را بکشت که چون ما در امیر بصره برد میچکس را نیافت که جدید
او را بر در تا بناچار چهار تن از کفار را اجیر کرده نقش او را بر کشتند و در خاکش منزل و مادی دادند

بیعت کوفه و بصره
با بن زبیر
طاعون بود
مخالفت ابن زبیر

ذکر مخالفت و زبیدن مردم شامی و حمود بن اسیران سنا و ایشان بدست عتاب

در این سال بعد از آنکه یزید بن معاویه بعد از ایزد تعالی اتصال یافت مردم ری سر طغیان و مخالفت بر آوردند
و در این وقت دخان رازی بر آن مردم ریاست و امارت داشت و چون این خبر منتشر شد حامر بن مسعود که در این
سنگام حکمران کوفه بود و محمد بن عطار در بن حاجب بن زرارة بن عدس التیمی را با لشکری با طفا و نایره
طغیان ایشان بفرستاد مردم ری با جماعتی ساخته با ایشان روی در روی شده جنگی سخت برفت و محمد
بنزیت یافت چون حامر بن مسعود این حال را مشاهدهت نمود عتاب بن ورقاء ریاحی تمیمی را با گروهی
بر خاکش بر ایشان بفرستاد عتاب برفت و با طغیان ری جنگ و جدالی شدید پای برد و در میان جنگ فرغانه
بمکه چون سفر ساخت و مشرکان نهم شدند آن شهر منظم گردید و این محمد بن عمر در میان وقوع صفین در رکاب
مستطاب حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام ملازمت بر مردم تمیم سمرقانی دشت پس از آن روز کاران همچنان روزگار نهادند
حجاج بولایت گرفته مقرر گشت این هنگام سبب کرامت او از ولایت حجاج از کوفه مفارقت جست و شبام رفت

و کجاست خلافت مرزبان بن حکم در سال

شماره